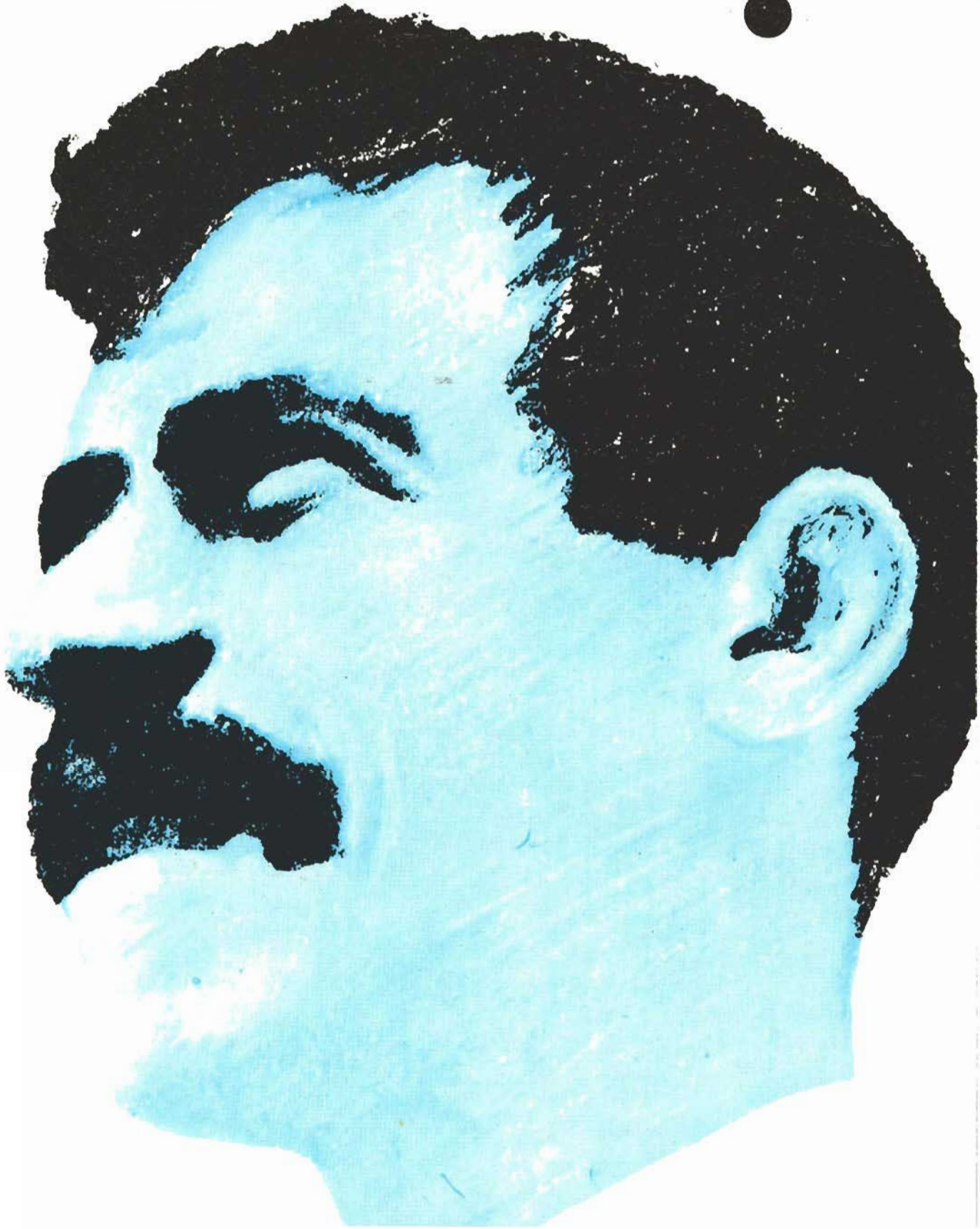




سال اول
پانزدهم شهریور ماه ۱۳۵۸

کتابخانه جمعه





سال اول

پانزدهم شهریور ماه ۱۳۵۸

کتابخانه

یادنامه صمد

● چنین بود صمد

لورانس فارسی

باقر بهرام

● رودرو یا دوش به دوش

غلامحسین ساعدی

● نامه

صمد بهرنگی

طرح و عکس

● نقش روز

داریوش رادپور

● ماهی سیاه کوچولو

پلانتو

● چند طرح

کیومرث کیاست

● قارئین محترم

بلاشون

سناریو

● سربداران

محمود دولت آبادی

قصه

● دیگر کسی صدایم نزد...

امیرحسین چهل تن

شعر

● بر بام این سپیده

اسماعیل خونی

● دختر را دوست می دارم...

آفتاب

● هنگامی که پا به جهان نهادم

● ریشه وار

● آنگاه

لطیف هلمت، شعر کرد

جلال الدین ملکشاه

● در هنر نمایش

برتولت برشت

احمد کریمی حکاک

مقالات و مقولات

● میزگرد کتاب جمعه

روسنفکران و انقلاب (۲)

● سازماندهی مشارکت شورائی کارگران شیلی

خ. کیانوش

● حدود و امکانات عمل اتحادیه صنفی

بری آندرسن

● اساطیر و واقعیت

باجلان فرخی

● زنان و انقلاب در جمهوری دموکراتیک خلق

یمن

● مصاحبه با عایشه محسن

از خاقانی تا باغبانی

اسناد تاریخی

● سند سرسپردگی عیسی صدیق به امپریالیسم

انگلیس

پرسه در متون

● رعیت پروری فاتحان

تاریخ کرمان

● نثر عصر نادری

میرزاهدیخان استرآبادی

● میرزاملکم خان و مطبوعات عصرناصری

ولیعهد اتریش چرا کشته شد؟

روزنامه ناصرالدین شاه

● نظامی گنجالی، یوسف اوغلی

ابراهیم باستانی یاریزی



DARISH

چنین بود صد!

هستند کسانی که، در هراس از بیداری، سراسر به خواب عمر می‌گذرانند؛ بستر خواب‌شان هرچه درشتناکتر که باشد گوباش! - این چنین کسان از واقعیت رؤیایها نیز در وحشتند. رؤیایها را «قصه» نام می‌دهند و به نقل آن قصه‌ها نمی‌پردازند مگر به نیت سنگین‌تر و خواب‌الوده‌تر کردن پلک‌ها. - برای آن کس که چنین چشم بر روشنائی فرو بسته باشد سپیده‌دمان و شامگاه را تفاوتی در میان نیست...

اما کسانی نیز هستند که در سیاه‌ترین لحظه شب بر خیزند و سرخی بامدادان را به پیشباز روند. اینان با حافظ چنین در زمزمه‌اند که:

سحر تا چه زاید، شب آبستن است!

و هم اینانند که شعارشان شب به شب افزوده می‌شود. اینانند که به راه رهائی جان درباخته‌اند و جان در می‌بازند؛ و به طرد قفس‌ها و گورها کوشیده‌اند و می‌کوشند؛ و بی‌خواب و بی‌تاب در تلاشند، نه برای فراچنگ آوردن آرامش تحمیلی فراشان موت که صداها و نگاه‌ها را به تهدید قمه خاموش می‌کنند، بل به خاطر فوران پربار و سرشار حیاتی برازنده آن کسان که آزادگان راستینند.

صمد بهرنگی در شمار این مبارزان خستگی‌ناپذیر بود، و با آن امپراتوری بزرگ وحشتی می‌جنگید که ما انسان‌ها را به بنایان زندان بردگی خویش مبدل می‌کند. چرا که به گفته ناظم حکمت:

«ذروه شوربختی آدمی آن است

که زندانش را در چانش داشته باشد».

«ماهی سیاه کوچولو» کودکی گردنکش است در دل محیطی مبلّغ نابینائی و ناتوانی، که برای پیش راندن، از چشم‌ها و باله‌های شنای خویش همت می‌طلبد. و بهرنگی قصه آن ماهی کوچک را تنها به قصد فرو ریختن همین دیولرها و گسیختن همین زنجیرهایی نوشت که حتی پاره‌ئی کسان، بس که به ترس آموخته شده‌اند به دفاع از آنها بر می‌خیزند.

ماهی سیاه کوچولو پیش می‌رود. عده‌ئی خواهند گفت: چه بچه ماهی سرتغی! - و برخی خواهند گفت: هوشمند، که سلاح‌هایش را خود، يك به يك، در کوره نبرد آب می‌دهد و توان آن را دارد که با آرامش خاطر خطاب به تمامی آنانی که هنوز از وحشت بر خود می‌لرزند بگوید:

«تا قدم در راه نگذاریم ترس مان نمی‌ریزد».

از آن میان، بسیاری، تنها از خطرات راه اندیشه می‌کنند و همچون آن ۱۱،۹۹۹ نوه ماهی مادر بزرگه - که به یکباره دستخوش ترس و وحشت شده‌اند - باز می‌گردند و به اعماق ظلمت فرو می‌روند.

اما برخی دیگر گوش‌هایی دیگرگونه دارند، حساس نسبت به ناچیزترین صداهاى آینده. و ریزه‌ماهی‌هایی که تازه رنگ‌شان به قرمزی گرائیده شتابان دست اندرکار می‌شوند تا سدها را فرو ریزند و به آزادانه شنا کردن امکان دهند.

اینان در اندیشه خفتن نیستند.

چنین بود صمد، این آموزگار آذربایجانی که روستاها را شخم می‌کرد تا همچنان خستگی‌ناپذیر بذر امید بپاشد، زنگ بیدارباش را بکوبد، و اثر قصه‌های وحشت را بزدايد.

و چنین بود که افشانندگان هراس و دل‌بستگان به خواب هراسان شدند: در اکتبر ۱۹۶۹، صمد به آب ارس غرق شد، و در آن هنگام سی و يك سال بیشتر نداشت.

کوشیدند مرگ کسی را که به خاطر شفق بامدادی می‌جنگید

رنگ سیاه خودکشی زنند. اما این فریب در کسی نگرفت.
افسانه‌های مزدوران شب به گوش همه کس آشناست.
بگذار قاتلان مزدور او بدانند که اگر می‌پندارند از این رهگذر
موج خروش افزونِ پیشروی ماهی‌های کوچک قرمز را از حرکت
بازداشته‌اند سخت بی‌بصر مانده‌اند. چرا که دیری نخواهد گذشت تا
نیروی اینان قلعهٔ تاریک خواب را برای ابد از پی فرو ریزد.

لورانس فارسی

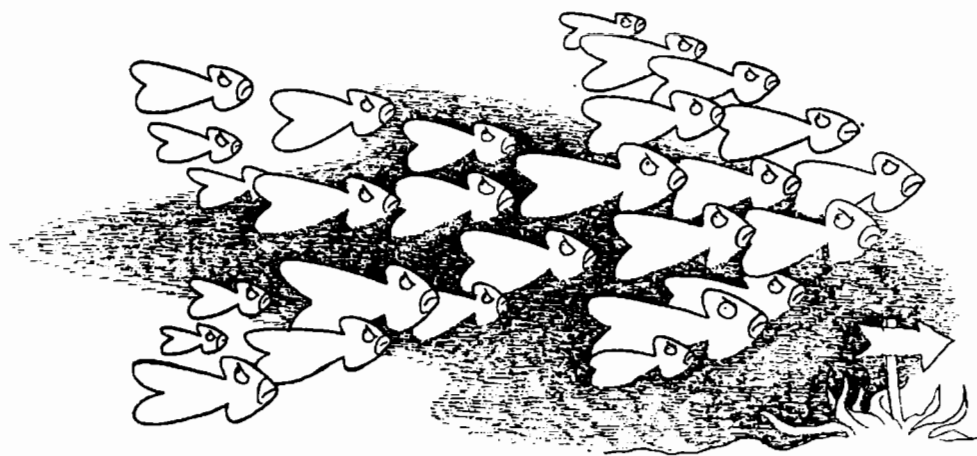
ترجمهٔ «ماهی سیاه کوچولو»ی صمدبهرنگی در فرانسه با
استقبال بسیار مواجه شد.

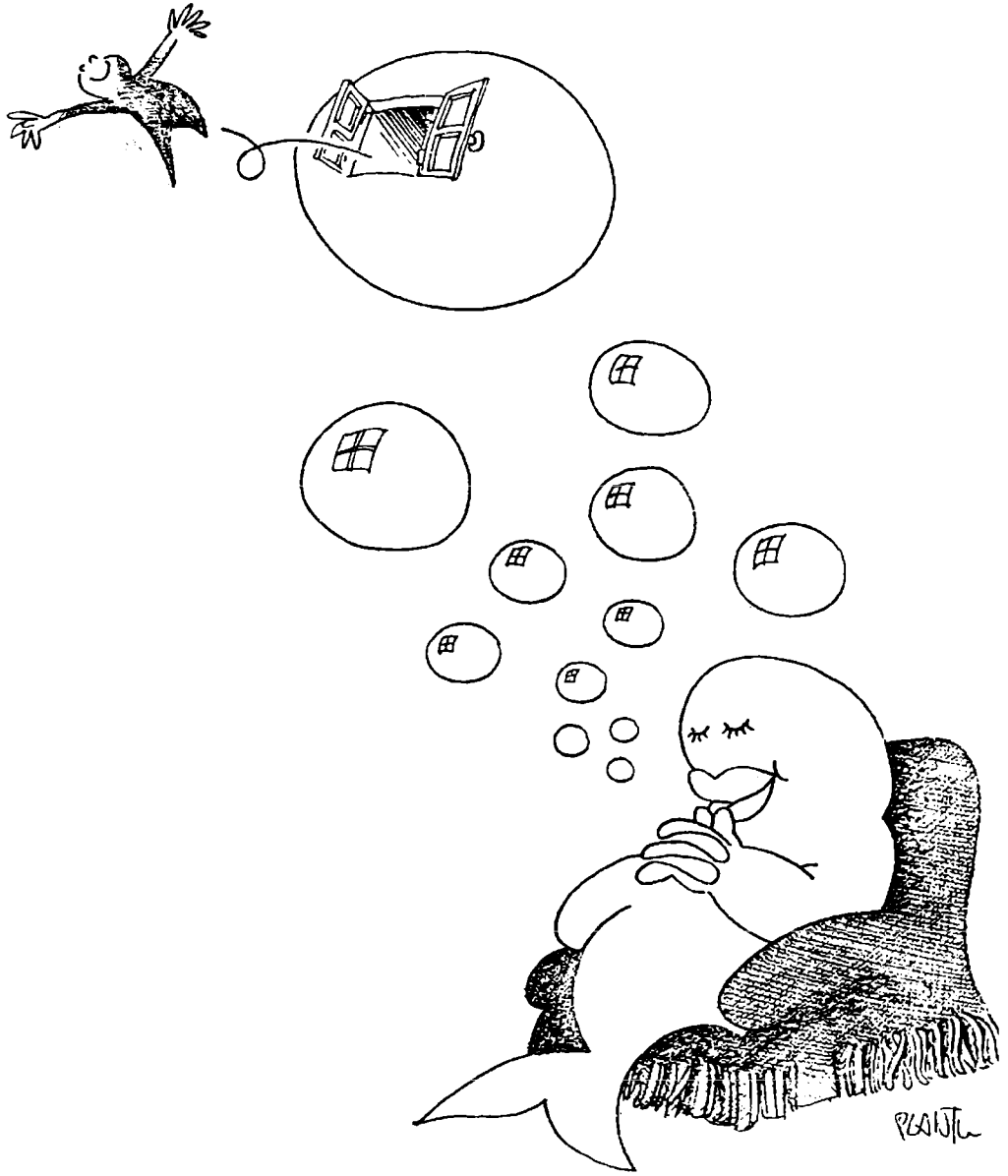
در میان پیشنهادهایی که برای چاپ بعدی آن رسید،
پیشگفتاری بود از یک معلم فلسفه به نام لورانس Laurence -
که خواندید - و نیز چهار طرح از طراح نامی فرانسوی،
پلانتو Plantu، که در صفحات بعد می‌بینید. از این
طراح اثر مشهور دیگری نیز در نخستین شمارهٔ کتاب
جمعه به چاپ رسانده‌ایم.

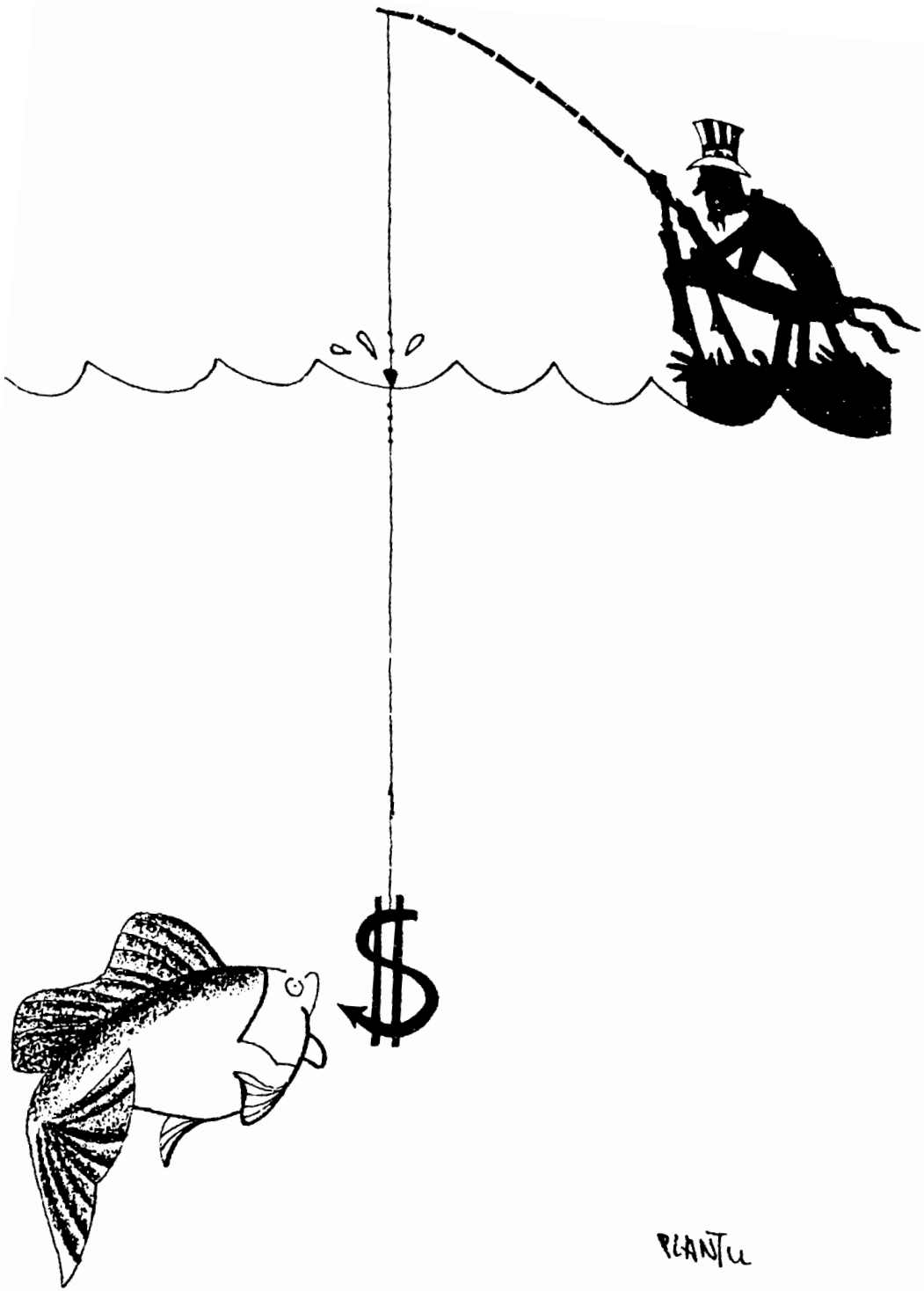


طرح‌هایی از پلاننتو برای

ماهی سیاه کوچولو









غلامحسین ساعدی

رودررو، یا دوش به دوش





... ملاط شوخی‌های محفل جمع و جور ما، که فضای صحبت‌های جدی را عوض می‌کرد جملات کلیشه‌ئی و دستمالی‌شدهٔ مدرسه‌های بی‌حاصل و عمر تلف‌کنی بود که با اصراری حساب شده، آسان‌گیری و سهل‌پرستی را به‌زور در کلهٔ تک‌تک بچه‌ها فرو می‌کرد: «اگر دربارهٔ این موضوع اندکی بیندیشیم به‌زودی درمی‌یابیم...» و «البته بر هر فرد از افراد بشر واضح و میرهن است که...» و «برهمگان واضح و روشن است که علم بسی بهتر از مال است...» و «ملالی نیست به‌جز دوری شما...» و بسیاری از این قبیل که اگر آن روزگار مقدمه یا متن شوخی‌ها و بذله‌گوئی‌های دوستانهٔ ما شده بود پربی‌ربط نبود، چرا که در فضای بسته و خفهٔ دههٔ چهل در مسقط‌الرأس ما تبریز، آن‌چه کم نبود «فاضل» و «دانشمند» و «ادیب اریب» عصاقورت دادهٔ خالی‌مغز بود که با رفتار قلابی و صدور کلمات قصار و نقل‌قول‌های بی‌ربط از «بزرگان» ملال جو تیرهٔ آن روزگار را چندین و چند برابر می‌کردند. آقا معلمی که به‌خاطر دست‌خالی بودن دستگاه آموزشی امکان پیدا کرده بود که در فلان کلاس بهمان دانشکده زبان خارجی تدریس کند و همیشه کلیات بیست‌تنی «ویلیام شکسپیر» را با فرهنگ حیمم زیربغل داشت، رئیس بازنشستهٔ ادارهٔ فرهنگ نه به‌خاطر ذوق یا حتی تفنن، بلکه تقرب به مقامات عالیه خود را متخصص در و دیوارهای فروریختهٔ خرابه‌های باستانی جا می‌زد، یا بابائی که خواب ناشده يك مرتبه بین روانشناسی و علوم قدیم پل کج و معوجی ساخته بود، یا دو سه متشاعر یا به‌سن گذاشته‌ئی که با کیف سنگین و انباشته، دمدمه‌های غروب از سر خیابانی سلانه‌سلانه پیدا می‌شدند و در کوچهٔ تاریکی ناپدید می‌گشتند، و آن مأمور بازنشسته شهربانی که همه می‌دانستند علاقمند به کتاب است ولی حضورش مشتریان کتابفروشی را به‌شدت تارومار می‌کرد. این‌ها بودند که با



بهروزدهقانی

رفتار متکلف و زبان متکلف، اکثریت با سوادان و چیزفهم‌ها و کتابخوان‌های شهر را تشکیل می‌دادند. در برابر این حضرات و برای از میدان بدر کردنشان، جوانان تندوتیز و آگاهی مثل صمد و بهروز و کاظم و یاران دیگری که هنوز هستند چه رفتاری می‌توانستند داشته باشند؟ جز این که مدام با طنز و هزل ضربه وارد آورند و هر چیز شکل گرفته و معمولی را در هم بشکنند؟ بله، نه تنها در حضور این جماعت فسیل، بلکه در غیابشان نیز این معارضه‌طلبی ادامه داشت. وقتی بهروز دهقانی یک مرتبه قیافه درهم می‌کرد و ابرو درهم می‌کشید و ادای «فکرکردن» درمی‌آورد، به‌جای خنده، بی‌هیچ اغراقی حتی ساده‌ترین و عامی‌ترین افراد نیز می‌فهمیدند که بی‌هیچ دست‌مایه‌ئی نمی‌شود با اندک تفکری همه چیز را به‌آسانی دریافت. و یا وقتی کاظم سعادت‌ی ضمن احوال‌پرسی مدام شکر، شکر، می‌گفت دوستان می‌فهمیدند که اشاره به کدام دسته از حضرات می‌کند. اما استاد فوت‌وفن‌های این چنینی صمد بود، او با همان زبان ملمع و حرکات ملق‌لق خودشان، وارد میدان می‌شد، در این برخوردها، صمد با شکیل‌ترین ترفندها و ظریف‌ترین رفتارها رودرروی طرف قرار می‌گرفت، بی‌هیچ محاجه یا جدلی که می‌دانست طرف چیزی در نخواهد یافت، بلکه با زبان طنز و هزل، که گاهی کم کسی از این حشرات الارض متوجه قضیه می‌شدند و یا اگر هم می‌شدند بروی خود نمی‌آوردند. مثلاً فلان «استاد» را در نظر بگیرید که خود را عالم دهر در فلان رشته می‌داند، مثلاً روانشناسی. وقتی با صمد مواجه می‌شد و در جواب احوال‌پرسی همه، سری کج می‌کرد یا بادی به‌غیب می‌انداخت که بله دود چراغ می‌خوریم و مشغول تألیف چه اثر علمی هستیم که یک مرتبه صمد می‌پرید وسط که راستی تازگی‌ها، عقده جدیدی کشف نکرده‌اید؟ و اگر طرف پروئی را کنار



می گذاشت، بهانه‌ئی می آورد تا از چنگ این شاهین، این شکارچی بی رحم عالم‌نماها و ادبای دروغین و دانشمندان قلبی در برود. و بهانه‌های خام و خنده‌دار که خب، انشاءالله خدمت می‌رسیم یا در خانه منتظرند، و طرف وقاحت را گاهی چنان به‌اوج می‌رساند که می‌گفت نه، فعلاً مشغول مسائل دیگری هستم و روی «عقده» کار نمی‌کنم و در چنین موقعی بود که شکار دیگر در چنگال صمد حسابی چنگوله می‌شد و اگر می‌توانست نجات پیدا کند باز به این دلیل بود که صمد دشمن وقت‌کشی بود و می‌دانست که با همین ضربه‌های کاری زخم حسابی برپیکر این متولیان فرهنگ استعماری وارد آورده است و باز اعتقاد داشت برای از هم پاشیدن این ترکیب غلط، بازی کردن با مهره‌های دست دوم و سوم، چندان دردی را دوا نمی‌کند، بلکه تیشه را باید به‌ریشه اصلی رژیم فرود آورد.

بله، در نمایش رفتارهای فردی و گروهی این جماعت، و بازآفرینی طرز تفکر باسمه‌ئی و قالبی این حضرات، صمد و بهروز همیشه به‌اوج ظرافت می‌رسیدند. چه تیزهوشی‌های شیطنت‌آمیز و متهوران‌ئی! اما قیافه دیگر صمد موقعی بود که به‌کشف انسان‌هائی از نوع دیگر موفق می‌شد. آنوقت ساده و جدی و محجوب، بی‌هیچ شتابزدگی و بی‌هیچ اغراق و گزافه‌گوئی راجع به‌آشنای تازه صحبت می‌کرد و با يك معرفی کوتاه نشان می‌داد که در شناختن يك آدم تا چه حد متأمل بوده است.

روزی آمد و خبر آورد که شاگرد قالبی‌بافی را پیدا کرده که پسر جوانی است بسیار تندوتیز و سرزنده و با استعداد فوق‌العاده. در يك کارگاه قالبی‌بافی کشفش کرده بود. و او در تمام مدت کار با همان وزن گره‌زدن و گره‌چیدن، همراه با صدای شانه و قیچی، لحظه‌ای از خواندن باز نمی‌ایستد. آواز

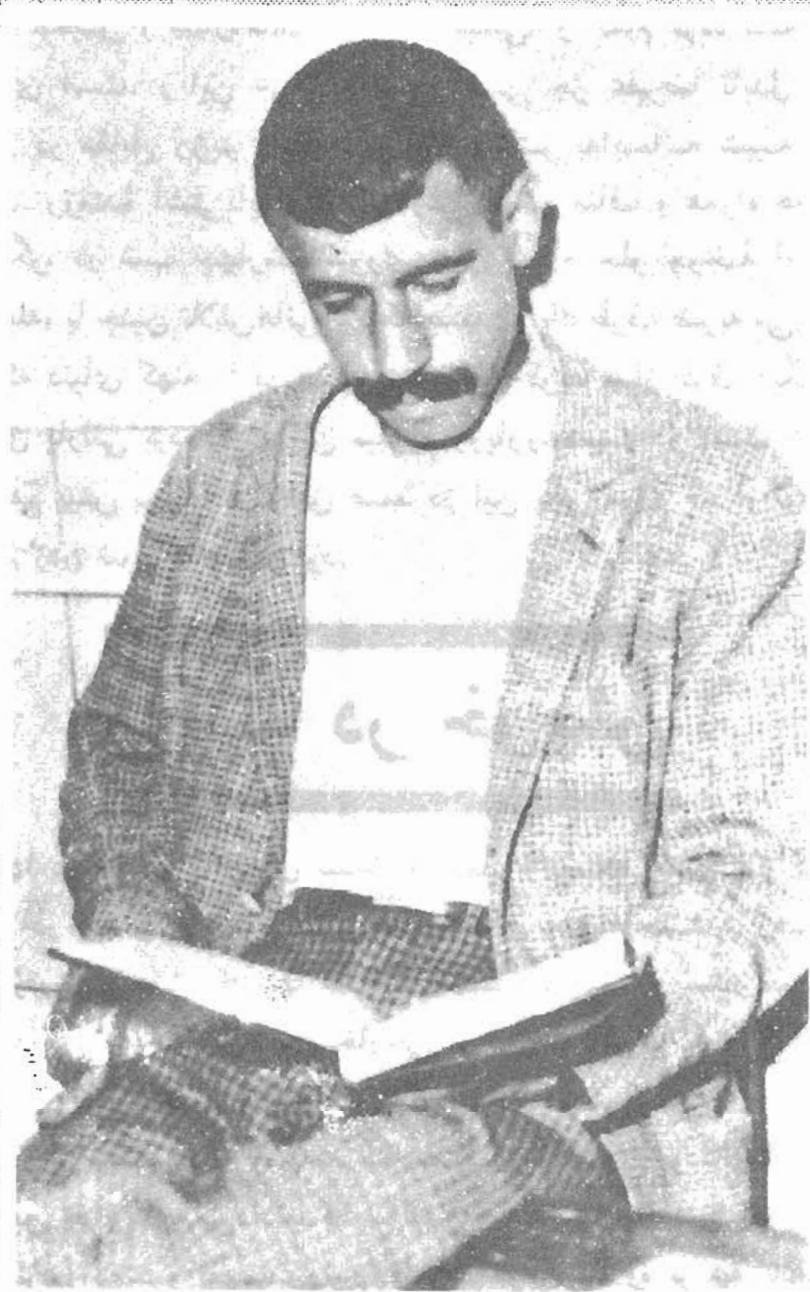
ساده‌ئی می‌خواند با کلمات ساده‌تر، و این کلمات را خود پشت سر هم ردیف می‌کند، موزون و مقفی. البته این هنری نیست، و هنر در این جاست که در ضمن بافتن قالی، شعری را می‌بافد که در هر گوشه آن گل برجسته‌ای است از درد و رنج قالی‌باف، ترنجی از محرومیت‌های زندگی کارگری در متن روشنی از فقر، بسیار ظریف و ریز، ریزباف‌تر از هر قالی حریر مجلل.

وجود او مایه خوشی و دلگرمی و امیدواری برای تمام کارگران قالی‌باف است و حضورش چنان شوق و ذوقی ایجاد می‌کند که انگار آفتاب به جای پشت‌بام زیر سقف تاریک و نور کارگاه درآمده است. خستگی‌ناپذیر است، خنده از لبش نمی‌افتد و اندکی خواندن و نوشتن بلد است، وای کاش، بله ای کاش می‌توانست درسش را ادامه بدهد. و این جوان بعدها، به‌ندای صمد و همت صمد و یارانش فرصتی پیدا کرد و یاد آن لحظه، که ورودش را به‌دانشگاه، دور از حضور خودش جشن گرفتیم، فراموش‌شدنی نیست.

بله، این جوان، که با نوک انگشتانش هزاران گره ظریف بر قالی‌هائی زده بود که معلوم نیست الان زیر پای چه کسان یا چه ناکسانی لگد می‌خورد، با ذهنش هزاران جرقه برای پیدا کردن راه مبارزه و با عملش هزاران شیفتگی در مبارزه مسلحانه به‌دیگر جوانان آموخت، مناف بود. همان مناف فلکی تبریزی.

جلال‌آل‌احمد بار اول که مناف را دیده بود می‌گفت چه نارنجك آماده انفجاری، ضامن کشیده و پر قدرت، این همه شجاعت زیر این همه فشار و خفقان؟ مستی عصب و دریائی ایمان و این همه آگاهی و شعور طبقاتی. بعدها که مناف تک‌نگاری کوچکی درباره قالی و قالی‌بافی نوشته بود، صمد از شدت هیجان سرازیر می‌شناخت، چه تلاشی می‌کرد برای چاپ و نشر آن.

بله، کشف‌های صمد این چنین و این چنان بود. يك بار دوست دانشجویی را آشنا کرد، تمثال کامل تواضع، آدم ظریف و کنجکاو که از خواندن و یاد گرفتن و نوشتن و تجربه و تجربه مطلقاً خسته نمی‌شد. جوع معرفت و جوع آگاهی بر دل و جانس چنگ انداخته بود. و چه شباهت غریبی داشت با خود صمد در عشق به‌زبان مادری و مهم‌تر از همه درباره مسئله ملیت‌ها و ستم‌دیدگی آن‌ها. زیاد می‌نوشت کم چاپ می‌کرد، يك بار جنگ پرباری را در تبریز راه انداخت که يك شماره بیشتر اجازه ندادند منتشر شود. شعرهای ناب



می‌نوشت، به‌زبان مادری، وای کاش همه آن‌ها امروز يك جا جمع می‌شد و منتشر می‌گشت. این جوان هم، چون صمد، از کار کردن دیگران بیشتر به‌هیجان می‌آمد تا از کار خودش. يك بار در ملاقات کوتاهی چنان سرحال بود، که به‌ناچار علتش را پرسیدم، خبر داد که بهروز - بهروز دهقانی - سه پرده اول «خیش و ستاره‌ها»ی «شون اوکیسی» را تمام کرده مشغول ترجمه پرده بعدی است. و این جوان دانشجو کسی جز علیرضا نابدل نبود. که مقاومتش در مقابل رژیم استبدادی شاه بیشتر به‌افسانه شبیه است تا به‌واقعیت. رزمنده آشتی‌ناپذیری که دوش‌به‌دوش مناف و همراه هفت نفر از یاران دیگر، در شب چهارشنبه‌سوری سال پنجاه جلو جوخه اعدام قرار گرفتند. بله، با چنین تلاش‌هایی بود که صمد از يك طرف ضربه می‌زد و تلاش می‌کرد که دنیای کهنه را در هم بریزد و فرو کوبد و از طرف دیگر مدام در جستجوی یارانی بود که در این مبارزه رویارو، دست در دست هم و دوش به‌دوش هم پیش بروند. و توفیق صمد در این یکی مورد کم از توفیق او در زمینه قلم زدن نبود که بیشتر بود.

ریشه در خویش

... تنها در فاصله سال‌های بیست و چهار و بیست و پنج بود که کودکان دبستانی آذربایجان دریافتند که مدرسه چندان جای وحشتناکی هم نیست و می‌شود از درس و مشق، نه تنها عذاب نکشید و نترسید که بسیار هم لذت برد، چرا که به‌يك باره هیولای زبان خارجی از توی کلاس‌ها بیرون رانده شد و همه به‌زبانی می‌خواندند و می‌نوشتند که حرف هم می‌زدند.

پیش از آن رفتن هر روزه به‌مدرسه عذاب وحشتناکی بود، انگار بچه را هر روز تحویل جزیره‌ای می‌دادند که ساکنین آن مجبور بودند با زبان یا جوج و ماجوج حرف بزنند و نفهمیدن این کلمات غریبه علاوه بر عقوبت، خفت و خواری فراوانی هم همراه داشت و حرف زدن، زبان خودی همراه بود با نوازش کف دست‌ها با ترکه‌های خیس خورده بید. و اگر بچه‌های فارسی زبان از چنین سختی‌هایی در امان بودند مطمئناً از روزهای جمعه و تعطیلی هم کم‌تر لذت می‌بردند.



بهر صورت برای بچه‌های آذربایجانی مدرسه عوض سوادآموزی، جانی بود برای یادگرفتن زبان خارجی، یعنی فارسی. و سنگینی این بار اگر هم مایه گریزپائی از مدرسه نمی‌شد، در عوض بسیار طاقت‌فرسا بود. در عرض آن يك سال، بچه‌ها به معنی دقیق لغات زبان مادریشان آشنا شدند که ورد زبان دهاتی‌ها و کارگران و مردم عادی کوچه و بازار بود. و درست بعد از ورود «آرتش ظفرنمون» بود که کتاب‌های درسی دوباره، به زبان فارسی برگشت و خواندن و نوشتن به زبان محلی به طور کامل قدغن شد. چرا که زبان آذربایجانی در خود آذربایجان، زبان اجنبی‌ها و اجنبی‌پرست‌ها شده بود. (کذا)

مأموران حکومت مرکزی در آذربایجان برای تسلط جابرانه قدرت شاهنشاهی، علاوه بر همه سلاح‌های جورواجور، دشنه زبان فارسی، را بیشتر از همه به کار می‌بردند تا آنجا که نوشتن و چاپ کردن حتی چندین و چند کلمه به زبان محلی جرم بزرگی محسوب می‌شد تا آن جا که حروف چینی‌های چاپخانه‌ها دستور داشتند که کلمات آذربایجانی را به فارسی ترجمه کنند و در متن خبر بچینند.

و به ناچار مردم عادی برای خواندن و فهمیدن روزنامه‌ها و آگهی‌های مجالس ترحیم بر در و دیوار شهرها، به مترجم احتیاج داشتند، بخصوص در سینماها، بی‌هیچ اغراقی در سینماهای تبریز قیل و قال و مهمه مترجمین غیرحرفه‌ئی، از صدای خود فیلم بلندتر بود و تنها زمان نمایش فیلم‌های صامت بود که همه روزه صُمت می‌گرفتند.

اما جنبش‌های مترقی قبل از ۳۲، به صورت زیرزمینی مقدار زیادی روزنامه و نشریه و کتاب به زبان محلی منتشر می‌کرد که به دست جوانان و نوجوانان می‌رسید و این وسیله بزرگی بود در زنده نگه داشتن زبان اصلی مردم. چرا که در مقایسه زبان دهات با قصبه‌ها و قصبه‌ها با شهرهای کوچک و شهرهای

کوچک با شهرهای بزرگ برای العین می‌دیدید که لغات و کلمات فارسی چگونه مثل چنگاری در حال خوردن و نابود کردن یک زبان زنده است. ادبیات مکتوب که هیچ، حتی زبان محاوره‌ئی نیز به‌طور جدی درخطر نابودی بود. در محاوره بسیاری از «درس‌خوانده»ها جز افعال و تعدادی لغات غیرقابل ترجمه، بیشتر، کلمات فارسی بود که به‌کار می‌رفت و بعضی‌ها، شور قضیه را به آن‌جا رسانده بودند که خجالت می‌کشیدند در خانه خود و با زن و بچه خود هم به آذربایجانی حرف بزنند.

ولی ضربت کودتای ۳۲ به یک باره فضای رضاخانی را برهمه جا حاکم کرد. و باز همان راه و روش دوران بیست ساله. زورچپان کردن زبان فارسی که بله، برای وحدت ملی، زبان واحد لازم و ضروری است. بدین سان اگر قدرتشان می‌رسید برای همگن کردن و یک رنگ و یک شکل ساختن، همه را وامی‌داشتند که جز زبان فارسی یا دقیق‌تر زبان پایتخت کسی حق تکلم، زبان محلی را نداشته باشد. وقتی می‌گویم زبان پایتخت اعرافی در کار نیست، لهجه تهرانی را می‌خواستند به‌جای زبان فارسی حقه‌کنند. لهجه خراسانی و جنوبی و شیرازی و شمالی، همه در برابر لهجه پایتخت، توسری می‌خوردند. در این میان چه کسی می‌توانست برای حفظ و زنده نگهداشتن زبان ملیت خود، پا پیش بگذارد؟ بی‌هیچ ملاحظه‌ئی؟ بی‌توجه به‌صدها خطر ممکن؟

این شهامت را محمدعلی فرزانه به حد کمال داشت، مردی در ظاهر خاموش و در باطن آتش‌فشان که با ظرافت کامل این راه را می‌کوبید و پیش می‌رفت. کتاب او درباره «دستور زبان آذربایجان» در تمام محافل مثلاً علمی و ادبی کشور با سکوت کامل روبرو شد، انگار نه انگار.. من در دانشگاه شهر کلن شاهد بودم که این اثر به‌عنوان یک حادثه بسیار معتبر در زبان‌شناسی معاصر به حساب آمده بود.

اللهم عجل لعمرك اذطر ابراهيم بن محمد بن ابي اسحاق

(x)

مرا در بهر نری سستی این

وزطف و دنیخ آرزون آفرید جان علم هر برط

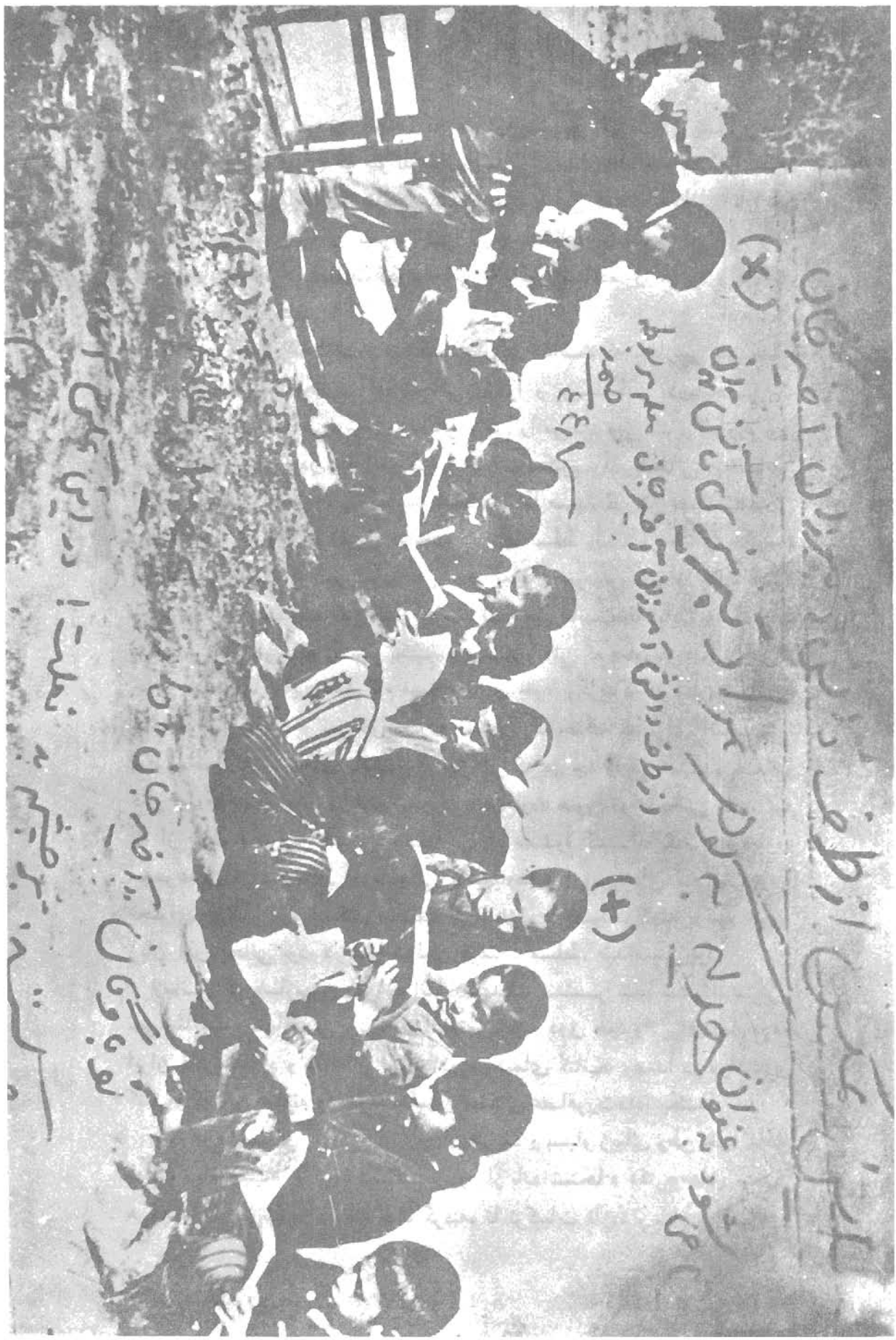
صده

سکال ۱۴۴

(+)

لو به گوین سیرضه جان سطر

در این آسج



و یا قره‌چورلو (ب.ق. سهند) که عمری چشم بر شهرت فرو بست و مدام نوشت و نوشت بی آن که بتواند چاپ کند و درست چند ماه بعد از سقوط رژیم پهلوی برای همیشه خاموش شد. سهند با این که از انعکاس آثار خود در ذهن توده‌ها بهره‌ای نبرد، ولی در زمینه‌های متعددی کار کرد و در تصویرسازی از ترکیب لغات آذربایجانی حداکثر استفاده را می‌برد و گاه کار را به اعجاز می‌رساند.

یا ح.م. صدیق که از فشار دستگاه، چاره‌ای نداشت که به فارسی بنویسد، و در معرفی ادبیات مکتوب آذربایجانی، شعرا و نویسندگان آذربایجانی که به زبان مادری خود می‌نوشتند حداکثر تلاش را می‌کرد و می‌کند و امروزه روز تمام همت خود را در راه زنده کردن ادبیات مکتوب آذربایجانی، بخصوص ادبیات معاصر آذربایجانی گذاشته است. و اما صمد، در این مقوله شیفتگی دیگری داشت. و اوایل قبول نداشت که تنها تسلط و ستم و اختناق حکومت شاهنشاهی است که نمی‌گذارد من و تو به زبان خود بنویسیم و چاپ کنیم، معتقد بود که جسارت، نیز کم‌تر است. این حق ماست که باید به‌زبانی که حرف می‌زنیم بنویسیم و منتشر بکنیم. و درست زمانی که «پاره‌پاره» را تدوین و چاپ کرد، تنها به این دلیل نام مستعار برای خود برگزید که از شهرت کاذب، به شدت بیزار بود و نمی‌خواست با انتشار يك جنگ که برای انتخابش، به قول خود کار عمده‌ای نکرده بود، جز این که هر چه را می‌پسندیده چیده و کنار هم گذاشته، جزو فضلاجا بخورد. «پاره‌پاره» هنوز خوب پخش نشده بود که از طرف مأمورین امنیتی جمع‌آوری و معدوم گشت. بله، «پاره‌پاره» مجموعه‌ای از شعرهای آذربایجانی با معیارها و ارزش‌های متفاوت و با محتوای گوناگون، و اشکال مختلف گیرم غزل یا قصیده، کهنه یا نو، چون، زبان آذربایجانی بود، در نظر متولیان فرهنگ مسلط، ضدامنیتی بود.

زمانی که «سازمین سوزو» اثر «سهند» منتشر شد، صمد سرازپا نمی‌شناخت و تنها کسی بود که نتوانست شوق و ذوق خود را، برای تمام مردم ایران فاش نسازد و مقاله‌ای نوشت در «راهنمای کتاب» و عمداً در «راهنمای کتاب» که این حادثه را به رخ علما و فضلالی عصاقورت داده بکشد.

بله، هیچ لحظه‌ئی نبود که او از زبان ظریف و بسیار زیبای وطن خود غافل بماند، تمام جیب‌ها و کیف دستیش پر بود از یادداشت‌ها و دفترچه‌های متعدد. هرچه را که می‌شنید از يك لغت گرفته، تا ترکیبات تازه، و مثل و افسانه و



غیره همه را فوری روی کاغذ می آورد، به تدریج به این فکر افتاد که بهتر است فعلاً با نشر «فولکلور آذربایجانی» راهی باز بکند. چاپ «بایاتیلار» فرزانه به شدت او را سرشوق و ذوق آورده بود و دست در دست بهروز دهقانی به این مهم کمر بست. این توامان آگاه که در برابر هر مسئله مهمی نبضشان باهم می زد، دهات و آبادی های ریز و درشت را زیرپا می گذاشتند و از هر قصه یا هر مثل متن های مختلفی گیر می آوردند، البته نه برای نسخه بدل سازی بلکه برای دست یابی به کامل ترین و بی نقص ترین صورت روایت ها. اولین محصول چشم گیر «افسانه های آذربایجان» بود. انبان گرانبهائی بود از باورها و شکفتگی خیال بافی های رنگین توده ها، و آن وقت مسئله عمده دیگر، که این ها را چه کار باید کرد. هیچ ناشری حاضر نبود متن آذربایجانی قصه ها را منتشر کند. و تازه اگر حاضر بود، با کدام امکانات و در کدام چاپخانه، و به چه صورتی باید به دست مردم رساند. روزها و شب های زیادی کلنجار رفتیم تا قانع شه، یعنی قانع شدند، صمد و بهروز، که فعلاً متن فارسی آن ها منتشر شود که منتشر شد. ولی رنگ رضایتی در صورت صمد ظاهر نشد، بارها گفت و نوشت که کی می شود متن اصلی را به زبان اصلی چاپ کرد، آرزویی که تا امروز عملی نشده.

يك بار به شیطنت گفت حالا که ما دوزبانی هستیم و مجبوریم قصه‌های ملت خودمان را به زبان فارسی ترجمه و چاپ کنیم چرا زیباترین شعرهای فارسی دوره خودمان را به زبان آذربایجانی برنگردانیم؟ این شیطنت همان لحظه تصمیم قطعی او شد، شروع کرد به ترجمه کارهای نیما و شاملو و اخوان و فرخزاد و آزاد، در این جا چهره دیگری از صمد ظاهر شد، چهره يك مترجم زبردست نه، چهره يك شاعر کامل. اولین ترجمه از نیما همگان را به حیرت انداخت: «گجه دورباخ گجه دور!»

ترجمه شعر شاملو، حادثه دوم بود، موسیقی کلام او را به زبان بکر و نورزیده‌ای برگرداندن؟ تازه شیفتگی صمد را به نیما و شاملو همه یاران او می‌دانستند و به این خیال که ممارست و وررفتن مداوم او با زبان این دو، مددکار عمده برایش بوده است. ولی بعد؟ يك آدم در قالب چه نوع بیان شعری می‌تواند غوطه بخورد؟ بی آن که نه کلام، نه وزن، نه محتوا، نه فضای شعری کوچک‌ترین لطمه‌ای ببیند؟ شعر باریک وحسی فروغ؟ شعر غمگین و ملایم آزاد؟ و یا پوئیدن‌های برحق اخوان ثالث؟

به قول بهروز دهقانی، نمی‌شد این‌ها را تجربه گفت، و راست هم می‌گفت. در این جا بود که همه متوجه شدند، این زبان به بند کشیده را لیاقت‌ها فراوان است، زیاد هم دست کم نگیر!

تب زبان آذربایجانی که قسمتی از مسئله ملیت برای صمد بود، هیچوقت او را رها نکرد که نکرد. یکی از کارهای برجسته‌اش، طرح کتابی بود که از يك فکر ساده ولی بسیار عمیق مایه گرفته بود. لمس روزمره و لحظه به لحظه زندگی روستائی جماعت، برای صمد روشن کرده بود که فی‌المثل صندوق پستی و میزناهارخوری و کارت تبریک و... در زندگی آن‌ها نه تنها وجود ندارد که معنی هم نمی‌تواند داشته باشد. این نکته اول، نکته دوم این که لغات مشترك بین زبان فارسی و زبان آذربایجانی کم نیست. با توجه به نکته اول شروع کرد به جمع‌آوری لغات مشترك این دو زبان. و از این دستاورد، کتابی ساخت برای بچه‌های آذربایجانی که مطلقاً سنگینی کتاب‌های فارسی صادره از پایتخت رانداشت. و در عین حال نمی‌توانست محل ایراد از ما بهتران نیز قرار بگیرد و انگ اجنبی‌پرستی را بر پیشانی‌ش بچسبانند. در تدوین این کتاب نکته بسیار ظریفی هم وجود داشت که بچه‌های دبستانی - بخصوص در سال‌های اول - لغات فارسی را به تدریج و با راحتی یاد می‌گرفتند.

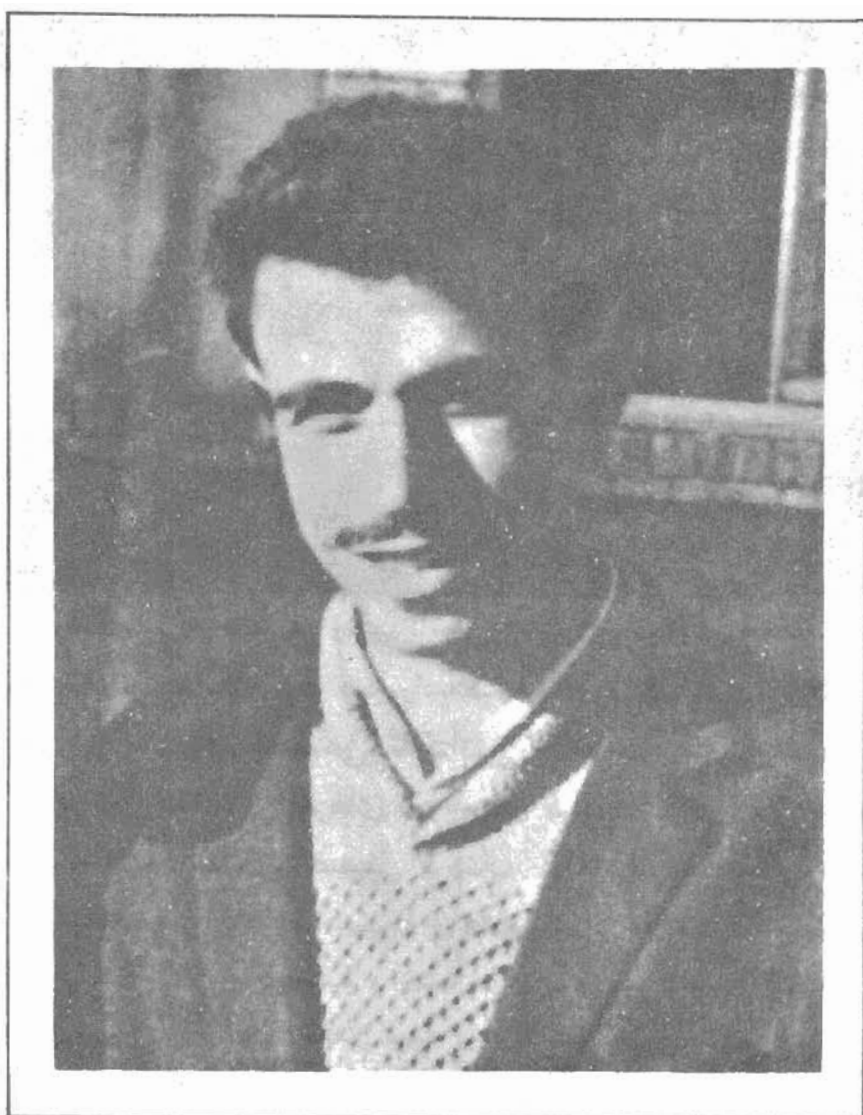


این کار شگفت که فقط از روی ناچاری و برای نجات بچه‌ها از بختک زبان غیرمادری نوشته شده بود، همه را به هیجان آورد. آل احمد به تکاپو افتاد و صمد به تهران آمد برای چند ماهی، تا کتابش را به چاپ برساند و امید داشت که این کار در تمام دهات و شهرهای آذربایجان کتاب درسی رسمی بشود. اما چندی گذشته و نگذشته، متخصصین فرهنگ شاهنشاهی، به جای حساسی انگشت گذاشتند. پس نام «شاهنشاه» و «شهبانو» و «ولیعهد» و «خاندان جلیل سلطنتی» که لازم بود حتماً و حتماً در اول کتاب باشد والا...

ظهر همان روزی که این اخطار شده بود، صمد مثل شیر تیرخورده، در انتشارات نیل بالا و پائین می‌رفت و دور خود می‌چرخید و فحش جدوآباء نثار دستگاه می‌کرد و این که، چه کار بکنیم، لازم نبود به او گفت که چه کار بکنی. روز بعد کتابش را زد زیر بغل و پرید توی اتوبوس، و برگشت به همان دهکوره‌های محبوب خود و عطای دستگاه رسمی را بهلقایش بخشید. با این امید که کتابش را هرچند در تیراژ پائین، بوسیله یک ناشر تبریزی چاپ کند که آنها هم چاپ نشد، و معلوم نشد که این کار چه عاقبتی پیدا کرد.

و حال جواب يك سؤال که چرا صمد، با این همه شیفتگی و اعتقاد، کارهایش را به زبان آذربایجانی نمی‌نوشت؟ به همان دلیل که دیگران هم نمی‌نوشتند. یعنی اگر می‌نوشتند چه کار می‌توانستند بکنند؟ کارهای «سهند» مگر نه این که به صورت دست‌نویس، بین عده معدودی می‌گشت و انبوه آنها هنوز هم خاک می‌خورد؟ و یا آنچه را که شهریار به زبان آذربایجانی نوشته؟





معجزه آگاهی

... و در مبارزه رو در رو با رژیم مسلط و قدرت حاکم، بزرگ‌ترین امتیاز صمد این بود که به هیچ وجه آدم «خشکه مقدسی» نبود. صمد به تداوم مبارزه بیشتر ایمان داشت تا به مبارزه لحظه‌ئی یا در یک برشی از زمان دقیقاً به این معنی که صمد حرکت تاریخی و یا نقش تاریخی هر جنبش و یا هر انسانی را مهم‌تر می‌دانست تا حرکت یا نقش تقویمی هر جنبش یا هر انسانی را. برای او روشن بود که با مشت گره کرده و فریاد «مرگ بر شاه» آسان می‌شود افتخار بزرگی را خرید و سینه را آماج گلوله‌های مذاب ساخت و اعتبارگران قیمتی درازدهان بدست آورد، ولی صمد، این مرحله را آخرین

مرحله نبرد می‌دانست. هرچند که يك چنین درگیری‌ها و رویارویی‌ها را مطلقاً پوچ و عبث نمی‌دانست که بسیار هم برایش ارزش قائل بود. ولی، ظریف‌ترین نکته این که کارهای نکرده، فراوان است و نباید به آسانی از دست رفت. با وجود این دیدیم چنین مرگ‌هائی چه تأثیر حیرت‌آوری در جنبش انقلابی خلق‌های ایران داشت و شهادت هر رفیقی، انعکاس پر سر و صدا که نه، حرکت‌های اصیل را در دیگر یاران سبب می‌شد.

اما مسئله اراده راه چی؟ در طول مبارزه عمده‌ترین امتیاز، مقدار ضرباتی است که بر پیکر دشمن فرود می‌آوری، با کیفیت بیشتر و دقیق‌تر. این جاست که فرق معامله نقش يك مبارز آگاه و مسلح به جهان بینی علمی با نقش بسیار زیبا و جذاب يك به‌جان آمده متهور.

بدین سان صمد، در تمام طول زندگی کوتاه خود، و در تمام بدهستان‌های فکری خود با یارانش اهمیت این نکته را از یاد نمی‌برد. آن جا که می‌گوید مهم اینست که مرگ من چه تأثیری در زندگی دیگران خواهد داشت، دقیقاً اشاره به همین نکته باریک‌تر از مو دارد.

بله او با چنگ و دندان با رژیم می‌جنگید ولی حاضر نبود دم لای تله بدهد، ذره‌ای رحم به دست اندرکاران و نوکران تسلیم شده دستگاه نداشت ولی آن‌ها را عروسکان و دلککان کوچکی بیش نمی‌شمرد. در هر برخورد «روشنفکران» اخته را زیر ضربات شلاق می‌گرفت ولی نعل نیمه جان آن‌ها را، هیمة‌هائی می‌دانست که باید در اجاق مبارزه، شعله‌ورشان ساخت و به نابودی‌شان کشاند. یاد آن لحظه فراموش شدنی نیست که صمد متواضع و خاکی و ساکت، چگونه در خانه جلال آل‌احمد یقه مردك خود فروخته‌ای را که عنوان استاد دانشگاه را همیشه مثل جارو به‌دمش بسته بود و برخلاف مثل از هر سوراخ تنگی هم می‌گذشت، گرفت و سر جایش نشاند. صمد فروتن يك مرتبه از جا پرید و خرخره کاظم‌ودیدی را چسبید و چنان بیچاره‌اش کرد که همگان متحیر شدند، متحیر که چنان خشم صاعقه‌واری را از جوان آرام و فروافتاده‌ای انتظار نداشتند. حاضران آن مجلس، به‌رأی العین دیدند که خاکی بودن و تواضع صمد به‌رنگی، تنها و تنها در مقابل مردم عادی و توده‌های محروم و ستم‌کشیده است و در مقابل سر سپردگان قدرت حاکم اصلا و ابدا.

با همه این‌ها صمد می‌دانست، کسی را که باید زد فلانی و بهمانی نیست

بلکه ریشه این شجره خبیثه است که باید با کاری‌ترین ضربت‌ها، به خاک مذلتش انداخت و از شرش راحت شد.

بله، صمد، حدیث بزرگ‌ترین معجزه اسطوره‌های بشری را در صورت بسیار دقیق قبول داشت. معجزه تبدیل عصای بی‌جان به یک مار خطرناک. عصای موسی به مار موسی. آن لحظه که چوب خشک جان گرفت و از هیبت بی‌خاصیت عصائی به صورت موجود ترسناک و خطرناکی درآمد.

عصا در دست موسی یک عصا بود، می‌شد به آن تکیه کرد، به کمک آن از سنگلاخ‌ها گذشت، به شبانی پرداخت، در مقابل دشمن احتمالی ایستاد. و در برابر حمله دفاع کرد. اگر قدرت بیشتر داشته باشی، از ضربت‌های سنگین آن، ممکن است دشمن لحظه‌ئی یا پس بکشد و شاید چند ردیف صف اول مهاجمان عقب بنشینند. اما زمانی که این چوب خشک، این عصای معتبر، این تکه هیزم، به مدد معجزه‌ئی جان گیرد، اگر نه یک ازدهای عظیم، به صورت مار کوچک و هوشمندی درآید، در آن صورت چه ولوله‌ئی در صف دشمن بوجود خواهد آمد، امانشان را خواهد برید، نه تنها در بیداری که در خواب، نه تنها در میدان که حتی در جان‌پناه نیز.

مار همیشه حاضر است برای حمله، برای ضربه کاری زدن و نابود کردن، و در این جاست که نه تنها خودت که حتی اسمت، برای دشمنان رعب‌آور خواهد بود. عصا را می‌شود گرفت و شکست و کنار‌راهی انداخت. چوبی بیش نیست، و مهم‌ترین خاصیتش محکم‌ترین ضربتی است که فرق یکی را می‌شکافد و در این فاصله ممکن است فرق تو نیز بشکند و اما خاصیت مار.... قایم می‌شود، حمله می‌کند، هر لحظه احتمال دارد، به گردنت پیچد.

در این معجزه، بله انعطاف دقیق و علمی در مبارزه، پیدا کردن ظریف‌ترین تاکتیک‌ها در زندگی صمد، با تجربه‌های فراوانی که او اندوخته بود، با دانش فراوانی که ذره ذره کسب کرده بود، بوقوع پیوست.

و او تبدیل شد به ازدهای فرزانه‌ای که در تمام جبهه‌ها آرام آرام می‌جنگید. در هر کلاس با جهل و نادانی، بین مردم با ظلم و خفقان و بخشیدن آگاهی برای مبارزه طبقاتی و در حوزه قلم با مهربانی فراوان، با تواضع فراوان، و با خشم فراوان، برای فرو ریختن نظام جباران و قدرتمندان با هر وسیله ممکن. بله، معجزه آگاهی، از یک معلم ده‌گوره‌های غرق در فلاکت، انسان بزرگی ساخت به جا و برحق محبوب تمام توده‌های رنجبر و زحمت‌کش.

اما را این اخبار زمانه آنکه در طولین شهر کن
 سیرت گفتار اینگونه روایت کرده اند: شاه یس سمنزگان
 یکی به ترانزدوزد، دو جوهر یک گردو.

رفته بدم بر باغ چشم به گل افکار، به سنبل سیاهی
 افتاد، دنیا گشت در دوش کرد تا چو ما هم به اینها گشته
 یک نقلی بر نبات، خوابی ای آید بر خواب، بر حال
 همه صدمات. و رز با از روزگ، در درین شاه عالم.

قصه آه

یکو بود یکی نبود، تاجری بود، سه تا دختر داشت
 روزی می خواست برای خرید و فروش به شهر دیگری
 برود، به دفتر حایش گفت: هر چه دلتان
 می خواهی بگوئید بر اینان بخرم
 یکی گفت: پیراهن
 یکی گفت: جوراب.
 دفتر کو بگفته هم گفت: محل ~~محل~~ می خواهی
 بخرم بزنم.

تاجر رفت خرید و فروشش کرد، پیراهن
 و جوراب را خرید اما گل یادش رفت آمده
 به خانه ~~توی خانه~~ نشسته بودند که یکی
 یادش افتاد آه کند در این موقع در خانه

نامه‌ئی از صمدبهرنگی

ادارهٔ محترم فرهنگ آذرشهر

می‌خواهم چند کلمه‌ئی درباره همکار عزیزم دهقانی که رونوشت تقاضای منتظر خدمت شدنش از ادارهٔ فرهنگ تبریز طی نامهٔ شماره ۷۶۷۰ مورخ ۴۰/۱۲/۱۴ به دبستان پیروزی رسیده است عرض کنم:

نامبرده جوانی است پاك و امیدوار که پنجسال مداوم است در ممقان که یکبار خانه و اثاثش را در آن به یغما برده‌اند، خدمت می‌کند، خدمتی که از دست کمتر معلمی در آذرشهر برمی‌آید. فکرش را بکنید: جایی که در آن شاگرد کلاس نهم مجله را چیزی در ردیف لوله‌نگ و آفتابه می‌دانست، کتابخانه‌ئی را صاحب شده است که کتابخانهٔ دبیرستان پهلوی شما همهٔ پول‌ها و کتاب‌های دولتی که نصیبش کرده‌اید، مضافاً، پیشش هیچ است. با دست خالی، لیکن با دلی پرشور. کسی یکشاهی پول نداده که ای دهقانی بیا این را خرج کتابخانه‌ات کن. آنهم کتابخانه‌ئی که مثل کتابخانه دبیرستان شما عدمش به وجود نیست. کتاب‌ها همیشه در اختیار و در دسترس شاگردان است. دهقانی علاقه‌ئی در شاگردانش ایجاد کرده که پول می‌دهند و کتاب به کرایه می‌برند و دهقانی با این پولها کتاب‌های جدیدی می‌خرد. در این دبیرستان عریض و طویل شما چکاری می‌کنند؟ من از اینکه ادارهٔ محترم راضی شده است با این آسانی‌ها فردی مانند دهقانی - که من با تمام فرهنگ آذرشهرش برابر می‌دانم - منتظر خدمت شود، بی‌نهایت غصه‌مندم. غصه او نیز کم از من نیست. او غصه خواهد خورد که برخلاف میلش دست پرفیایش را از دامان شاگردانش کوتاه می‌کنند. غصه خواهد خورد که قضاوت‌های سطحی و دیده‌های ظاهر بین فردی را از فرهنگ عزیز و مقدس جدا می‌کند که با تمام ذرات وجودش به آن عشق می‌ورزد و به سرنوشت آن علاقمند است و علاقه‌اش مثل من علاقهٔ پولی نیست. با این فقر اخلاقی و جهل و نادانی که هر روز نمونه‌اش را در خود آذرشهر و در همین اداره محترم، ما معلمین به چشم می‌بینیم وجود دهقانی غنیمتی است بزرگ. چه خطائی از دهقانی سرزده است؟ چند بعد از ظهر یا قبل از ظهر غایب شده است و نتوانسته است سر کلاس حاضر شود. آیا در گذشته نیز این عمل تکرار می‌شده است؟ من با تمام ایمانم قسم می‌خورم که نه. شاید کاری داشته است. آیا مجازات کسی که پنجسال خون دل خورده است «یکبار خطائی از او سرزده» اینقدر باید باشد؟ شاید بشود از خود آذرشهر کارمندی پیدا کرد که بیش از او سر خدمت حاضر نشده‌اند و سر و صدایش نیز در نیامده است. دهقانی چه حمایت و چه دلخوشی از ادارهٔ فرهنگ دیده

بود که این چنین دل حساسش را، شکستید و تقاضای «بشدت تنبیه شدن» اش را کردید. روزی دهقانی خسته و کوفته به در منزل خود - یا بقول خودش «آلونک» اش - می‌رود می‌بیند قفل را شکسته‌اند و اثاثش را به غارت برده‌اند. نامردها حتی به نمکدان او هم طمع کرده بودند. این قضیه در ممقان اتفاق افتاد و مال دهقانی رفت که رفت. ولی او به روی خودش نمی‌آورد و دل شکسته نمی‌شود و بیش از پیش به تربیت جوانانی روشن بین علاقمند می‌شود. اما امروز از دیدن این که چنین کاری هم ممکن است بشود، دلسرد و شکسته خواهد شد. دلسردی و شکستگی جوانی مثل دهقانی - که من می‌دانم در پشت پیشانی تابناک و عریضش چه‌ها می‌گذرد - برای ایران عزیز و بخصوص فرهنگ آذرشهر ضایعه‌ای بزرگ است. روزی که در سال‌های گذشته، دهقانی و همکار عزیزش دولت آبادی فساد امتحانات و اوضاع دبیرستان عنصری را به اطلاع اداره فرهنگ رساندند، و تقاضای رسیدگی کردند، روزی که حتی شاگردان دبیرستان عنصری به نحوه فساد امتحانات متفرقه خود پی بردند و اداره فرهنگ خود را به نشنیدن زد - یا شنیدن و مدارا کردن - دهقانی و دوستانش تا آنجا که از دستشان برمی‌آمد و به آنها مربوط بود، جلو فساد را گرفتند. عده‌ئی بالطبع از ایشان ناراضی شدند. شاید هم خانه دهقانی به خاطر همین ناراضی به تاراج رفت. دهقانی خطائی مرتکب شده است، اما به نظر من مستحق «تقاضای بشدت تنبیه شدن» نیست. تازه دهقانی در دانشکده ادبیات هیچ سمتی ندارد، که اداره محترم او را دانشجوی دانشکده ادبیات و کسی که «نظری غیر از تحصیل در دانشکده ندارد» معرفی کرده‌اند. دهقانی نظرهای فرهنگی بلندی دارد که فکر آدم‌های خاکی نظیر من از تحلیل آنها عاجز است. دهقانی جوانی متواضع و فاضل است که «نظری غیر از تحصیل در دانشکده ندارد» پائین آورده است. دارم دق مرگ می‌شوم. سواد دهقانی راهیچ یک از فرهنگیان ندارد. همچنین تواضع او را، صداقت او و پاکی او را. ای کاش من به اندازه تار مویی از او بلند نظری داشتم. دهقانی انسان بزرگواری است که در گیرودار انحطاط فکری و اخلاقی جامعه ما گیر نکرده و سقوط نموده است. دهقانی انسان بی‌آزی است که در گیر و دار تشویق‌ها و توبیخ‌ها و ابلاغ‌ها و مقام‌ها دستپاچه نمی‌شود. او راه خود را - که جز راستی و عشق به کار نیست - از هر کجا که باشد پیدا خواهد کرد. او انسان به معنی واقعی کلمه است. و اگر نیست، می‌خواهد بشود - و خواستن توانستن است - لیکن من وعده‌ئی نیستیم، که جای خود دارد، نمی‌خواهیم که بشویم و باشیم. ونمی‌دانیم که نیستیم و نخواهیم شد. به حساب در جهل مرکبیم - و آن کس که نداند و نداند که نداند، در جهل مرکب ابدالدهر بماند.

با تقدیم احترام: آموزگار کلاس اول دبستان پیروزی

ص - بهرنگی

روشنفکران و انقلاب



قائد: در مورد این که آزادی‌های دموکراتیک به روشنفکران داده نمی‌شود نباید دچار سوء تفاهم شد. چه فرهنگی چه آزادی‌ئی می‌تواند باشد به رسمیت شناخته شود، جز آن فرهنگ و آزادی که با منافع و خواسته‌های هیئت حاکمه مغایر نباشد؟ یعنی چون هیأت محاکمه يك چیز دیگری را می‌خواهد ما ناگزیریم یا بپذیریم فرهنگ و آزادی‌هائی را که هیئت حاکمه می‌دهد یا علیه آن جنگ و مبارزه کنیم. امروز ما يك مشکل بزرگ داریم که این جامعه از نظراقتصادی و اجتماعی و اداری خواهان يك پیشرفتی است خواهان يك آزادشدنی است خواهان يك بیشتر شدن پایه حکومتی است. بیشتر شدن رفاه و ثروت عمومی است. در عین حال فرهنگی که سوار بر این است - هر چند فعلاً عنوان موقت دارد - فرهنگی که همراه این است يك فرهنگ ارتجاعی است. یعنی فرهنگی است که به عقب برمی‌گردد. فرهنگی است که در جهت متضاد آن حرکتی است که جامعه می‌خواهد و این یکی از ناکامی‌های بزرگ است.

تا اینجا طبق تعاریف توافق کردیم و پیش رفتیم که روشنفکران در رابطه با قدرت‌ست که موضع خودشان را مشخص می‌کنند. آن‌هائی که می‌پیوندند به حکومت کاری به آن‌ها نداریم. با آن‌هائی کار داریم که طرفدار بهبود جامعه طرفدار پیشرفت و آزادی جامعه هستند. اگر امروز

سرزنشی هست از طرف فرض کنیم خود این‌ها و دیگران که چرا شماروشن نکردید و آگاه نکردید. يك مقدار من فکر می‌کنم برمی‌گردیم به همان موضوع. که جامعه ابزار ظاهریش و هیئت ظاهریش، ساختش، قرار است به طرف مسیری حرکت کند در حالی که در کنار آن فرهنگی که به جامعه تحمیل می‌شود يك فرهنگ عقب‌مانده و ارتجاعی است.

پ: شما به يك نکته اساسی اشاره کردید. در مورد مثال حسینیه ارشاد. آسیب‌ناپذیری مراکز مذهبی مانند مسجد و منبر و این‌ها يك چیز مطلق نبود بلکه در رابطه دقیق بود با جریان مبارزه علیه قدرت. آن‌جائی که قدرت احساس می‌کرد که همین مراکز هم که حتی پایه‌های نفوذ خیلی عمیق دارند می‌خواهند در برابرش بایستند بی‌درنگ شروع می‌کرد به سرکوب کردن و بستن‌شان. اگر دیگران به کار خودشان ادامه می‌دادند در حقیقت برای آن بود که تا مدت زیادی کاری در جهت نفی منافع قدرت نمی‌کردند و این را نه تنها ما می‌توانیم تصدیق کنیم بلکه من فکر می‌کنم تا حد زیادی مورد اشاره رهبران مذهبی هم بود. من یادم می‌آید که بخش مهمی از سخنان و حرف‌های رهبران مذهبی ما خطاب به بقیه روحانیت بود که آقا اسلام فقط دین مسئله‌گویی و ذکر مصیبت و این قضایا نیست. اسلام این است که شما از منبر و مسجدی که در اختیارتان است در جهت بسیج خلق و برای مبارزه بر علیه قدرت ظالم استفاده کنید پس آن‌جائی را که بر علیه دستگاه بود دستگاه درنگ نمی‌کرد. این نشان می‌دهد که بین روشنفکران، بین جناح سنتی روشنفکران و جناح غیرسنتی روشنفکران که حالا مورد شماتت و به اصطلاح برکنار هستند، در مرحله‌ای از این جنبش يك نوعی پیوند ذاتی و عینی وجود داشت بخاطر ماهیت آن تغییری که می‌خواست ایجاد شود یا ماهیت آن اقدام تاریخی که قرار بود در جامعه ما صورت گیرد. یعنی آن‌جائی که این ماهیت کاملاً روشن می‌شد و پیوند این دو تا عملاً به‌جائی می‌رسید که هر دو در برابر قدرت قرار می‌گرفتند دستگاه هم آن وهم این هر دو را یکسان می‌کوبید دیدیم که در مرحله‌ی اخیر انقلاب تا وقتی که این پیوند کاملاً برقرار بود و عملاً همه قشرها با هم در میدان بودند، به سرنگونی رژیم انجامید. پس سؤال این است که چرا

حالا می‌کوشند آن دو جناحی را که به‌همدیگر نزدیک شده بودند از هم جدا کنند و چه کاری می‌شود کرد برای این که واقعاً این پیوند برقرار شده ولی بلافاصله گسسته بین این دو گروه یا دو دسته را به‌نحوی از نو برقرار کنیم.

ش: منظور من هم از مسجد در مقابل مدرسه و دانشگاه، کلیت نهادهای مذهبی بود که شامل سنت‌ها، زبان و بیان و نحوه ارتباط با مردم می‌شود. شریعتی اثر و برد این مجموعه نهادها را تشخیص داد و برای برقرار کردن ارتباط با جامعه به‌مسجد روی آورد، و رفت حسینیه ارشاد. مراد من از مسجد همین بود، جامعیت این نهاد بود. ولی من فکر می‌کنم که یک نکته دیگر را هم باید بررسی کرد و آن این که بینیم واقعاً چه چیزی سرنگون شده. این مطلب خیلی مهم است. به‌نظر من یک سری نهادهای سلطنتی در این مملکت سرنگون شده و یک مشت آدم هم فرار کرده‌اند و یک مشت از آن‌ها هم تیرباران شده‌اند. اما آن چه اساسی‌تر از همه بوده هنوز دگرگون و سرنگون نشده و آن نهادهایی است که پهلوی اول سوار آن شد و بعد تقویتش کرد یعنی یک نوع تفکر در جامعه. از جمله این تفکر نداشتن بردباری و شکیبایی در مقابل نظر مخالف است این تفکر که رضاخان تقویتش کرد و پسرش هم بیشتر تقویتش کرد هنوز باقی است و آن‌ها که بر سریر قدرت نشسته‌اند بر مرکب این عدم شکیبایی در جامعه سوار هستند و این را می‌تازانند.

شاملو: فکر نمی‌کنید که یک چیزی پشت این جریان هست؟
ش: قطعاً این انگیزه دارد. زیرا اگر کسی از خودش مطمئن باشد چه هراس از طرف مخالف دارد. درست کسانی که از نظرشان مطمئن نیستند در مقابل نظر مخالف ناشکیبایی و نابدباری نشان می‌دهند.

آ: این که مسأله ناشکیبایی را حکومت رضاخانی بوجود آورده باشد قابل بحث است. اعتقاد به مطلقیت ناشکیبایی می‌آورد می‌خواهد دیانت نمایندنده آن باشد می‌خواهد حکومت عرفی نمایندنده آن باشد. در همه ادوار تاریخ چه در غرب و چه در شرق نهادهایی که قائم به‌ذات شدند خواه از نظر تعلیمات الهی و خواه از نظر تعلیمات عرفی این‌ها ناشکیبیا بودند. و

هدفشان برانداختن هر نوع فکری که موضع آنها را ممکن بود مختل کند و این چیز تازه‌ای نیست به این جهت ناشکیبائی را باید در نهاد آن بنیادهای اجتماعی پیدا کرد که با منطق شکیبائی اساساً ناسازگار هستند و چون عنصر روشنفکر اساس تفکرش بر نسبت است و نه بر مطلقیت و همه جا معتقد است که مسائل را می‌توان از جهات مختلف بحث کرد و نسبت به هیچ مسئله‌ای، یک جواب واحد نداریم به این جهت خواه حکومت رضاخان آن را سرکوب کند یا حکومت غیرعرفی ماهیت یکی است. یک نکته را هم بنده باز عرض کنم برمی‌گردم به موضع اولی خودم و از این توضیح معذرت می‌خواهم. روشنفکری که از موضع عقلی در جهت تغییر برای ترقی حرکت نکند او را ما روشنفکر نمی‌گوئیم ممکن است مرد با سوادی باشد یا ممکن است عالم درجه اولی باشد، ممکن است نویسنده و نمایشنامه‌نویس هم باشد و میلیون‌ها نسخه از کتابش هم به فروش برسد، اما روشنفکر نیست. نمونه‌ای که در اینجا یکی از دوستان ضمن صحبت نام برد به نظر من از همین مقوله است، یعنی نمونه یکی از تاریک‌اندیش‌ترین آدم‌هائی که در این مملکت پیدا شدند.

پ: به دنبال مسائلی که در مورد عقل مطرح شد و اشاره‌ئی که آقای شاملو کردند که یک چیزی پشت همه این‌ها هست من مطلبی را اضافه کنم. فکر می‌کنم ما با دو پدیده یا پدیده‌ئی واحد که از دو جنبه خودش را نشان می‌دهد روبرو هستیم: از یک جنبه یک کشاکشی بین عقلی که من اسمش را می‌توانم بگذارم عقل تاریخی و یک عقل دیگری که اسمش را می‌توانیم بگذاریم ضدتاریخی وجود دارد. من فکر می‌کنم روشنفکران یا آن مجموعه‌ای را که ما اسمش را می‌گذاریم روشنفکران و سروصدایشان از نبودن آزادی‌ها بلند شده است نماینده این عقل تاریخی‌اند و آنچه می‌خواهد بگوید که همین است و جز این نیست و در این مسیر حرکت کنید این نماینده آن عقلی است که در برابر عقل تاریخی قرار گرفته است. یک جنبه مسئله ما این است و اشاره‌ئی هم که سرکار کردید مبنی بر این که پایه‌های مادی این تغییر یک چیز است ولی روبروای فرهنگی که می‌خواهند بر اساس آن استوار بکنند و یا به‌رحال به مردم بدهند یک چیز

دیگر از همین مقوله است یعنی ما در مرحله‌ئی از تاریخ زندگی می‌کنیم که جماعتی با دید عقل تاریخی راه افتادند آمدند وسط. ولی پس از پیروزی مواجه شدند با سلطه عقل ضدتاریخی. این يك جنبه مسئله است که من اسمش را می‌گذارم به اصطلاح جنبه تئوریک یا جنبه ایدئولوژیکی دعوائی که الان مطرح است. مسئله دوم مربوط است به اشاره‌ئی که شاملو کرد این جنبه اخیر ناشی از تأثیر یا گرایش به تأثیر گذاشتن نیروهای سیاسی موجود است اعم از داخل یا خارج، به ویژه خارج. به عبارت دیگر يك انقلابی راه افتاده و هدفش ایجاد دموکراسی و استقلال و آزادی ملی و قطع رابطه با امپریالیزم بوده است خوب بدیهی است که آن بابائی که قرار بوده ضربه بخورد بیکار نمی‌نشیند و آن نیروهائی که می‌بایست به وسیله این انقلاب کنار بروند به هیچ وجه راضی نیستند به این که ما به چنین چیزی برسیم برای این که اگر به چنین چیزی برسیم به اعتقاد من هم به آزادی هم به استقلال ملی خواهیم رسید و هم به يك معنا اگر در غالب این استقلال ملی حرکت بکنیم به فرهنگ متعالی خودمان که آمیخته است با آن اسلامی که اسلام آزادی و رهائی است خواهیم رسید هیچ کدام از این‌ها را آن نیروی امپریالیستی یا آن نیروی استبدادی که پشت سر رژیم قرار گرفته بود و وابستگی‌اش هنوز هم دست اندر کار هستند قبول ندارند. بنابراین در جنبه عملی قضیه برخلاف آن جنبه ایدئولوژیکی و تئوریکى دعوا دعوائی سیاسی و اجتماعی است و يك نیروهائی هستند که با ایجاد کردن حادثه، با ایجاد کردن سوء تفاهم، با ایجاد کردن انواع و اقسام انحراف‌ها کوشش می‌کنند آن چیزی را که دستاورد این انقلاب بوده و باید گسترش پیدا کند پس بگیرند. زیرا هم کسانی که با دید عقل ضدتاریخی می‌اندیشند و هم نیروهائی که به ادامه سلطه خود و وابستگی ایران دل بسته‌اند هر دو در ضدیت با آزادی و دموکراسی اشتراك منافع دارند. چون دموکراسی نفی هر دوی این‌هاست، دموکراسی، نتیجه‌اش گسترش فرهنگ و رسیدن به قدرت عقلی و ملی است که این با موجودیت ارتجاع و امپریالیسم ناسازگار است.

ش: من يك نکته را اضافه کنم و آن این است که بنظر من هم پوزیسیون یعنی دولت، و هم اپوزیسیون، که روشنفکران نماینده‌اش هستند، هر دو مقهور ضربه فرهنگی پهلوی هستند همانطوری که آقای بازرگان آن ساختمان‌ها را می‌بیند و مقهور و مجذوب آن‌هاست روشنفکر هم مقهور این جامعه است قادر نیست تحلیلی از آن بدهد. جفت‌شان قربانی فرهنگ گذشته‌اند.

من معتقدم که باید لایه‌ها قشرها و طبقات اجتماعی را که در حال افول یا شکل‌گیری هستند شناخت، منافعشان را تمیز داد و روشن کرد که تحت تأثیر چه نوع عوامل فرهنگی، تاریخی، مرامی و غیره علیه منافع خودشان حرکت می‌کنند. تحلیل فقط افشاگری نیست، بلکه همه این نکاتی را که گفتم باید در برداشته باشد.

پ: تحلیل دوجنبه دارد: يك جنبه آن افشاگری و عریان کردن مسائل است و يك جنبه دیگرش ناظر برشناخت ریشه‌ها و عوامل دست‌اندرکار. برای تحلیل کردن احتیاج به آزادی تفکر است احتیاج به این است که شما وقتی حرفی زدید يك کسی نیاید در برابرتان بایستد و بخواهد که زبان‌تان را از پس حلقتان بیرون بکشد که چرا این حرف را زدید. درست یکی از دلائلی که استبداد پهلوی توانست بر این مملکت مسلط بشود و این همه منابع ما را به‌هدر بدهد و این بلا را سر مملکت ما بیاورد بخاطر این بود که با زور و ضرب ارتش و ساواک و سایر قضایا اصلاً کوشیدند تا هر کاری که در این مملکت اتفاق می‌افتد راجع به آن بحث نشود هیچ‌کس نتواند بگوید آقا این برنامه اتمی را که تو می‌خواهی بیاوری آیا لازم است یا خیر، این برنامه پنج ساله را که قیمت نفت بالا برود و تو برداری فوراً درآمدها را دو برابر بکنی و حجم برنامه را دو برابر بکنی بعد هم مجبور بشوی بروی هرچه عمله و راننده و کامپیوتریست و پزشکیار و دندانپزشک از گوشه و کنار دنیا هست آن‌ها را بخری و بیاوری با حقوق‌های گزاف وارد این مملکت کنی تا بتوانی بزور این برنامه‌ها را اجراء بکنی که نمی‌توانی، اصلاً اجازه این که کسی این مسائل را حرفش را بزند و یا فکرش را بکند نمی‌دادند. و دردناک این است که ما همین حالا هم با يك چنین وضعی

روبرو هستیم یعنی باز پس از این انقلاب داریم با چنین وضعی روبرو می‌شویم که هر حرفی هر کسی بخواهد بزند تصور می‌کنند که این بخاطر دشمنی و یا بخاطر این است که تیشه برداشته و می‌خواهد به‌ریشه این دستگاه یا انقلاب بزند کاری را که ما داریم اینجا می‌کنیم همین بحث و گفت‌وگوها، شاید مقدمه‌ای باشد برای طرح خیلی از مسائل و دعوت از روشنفکران به تفکر درباره آن‌ها و ارائه نظرات و راه‌حل‌ها. این نکته را هم اضافه کنم که صحبت ما از لزوم آزادی‌ها به‌هیچ وجه ناشی از ساده‌نگری درباره ماهیت دستگاه نیست. ما می‌دانیم هر قدرتی دنبال فرهنگ خاص خویش است و همان را به‌عنوان چارچوب حاکم بر جامعه مستقر می‌کند. اگر این چارچوب کلی در جهت نفی حقوق و آزادی‌های عام جامعه نباشد حرفی نیست. اعتراض هنگامی است که چارچوب حاکم واقعاً عمومیتش را از دست می‌دهد و شروع می‌کند به‌در افتادن با ارزش‌های عام و بنیادی بشر. در این اعتراض هم به‌هیچ وجه ساده‌انگاری وجود ندارد. معلوم است که این گونه دشمنی‌ها ناشی از چیست و از کدام ریشه‌ها و سرچشمه‌های اجتماعی و طبقاتی آب می‌خورد. می‌خواهم بگویم اگر به‌فقدان آزادی اعتراض داریم این يك اعتراض است نه يك گله‌گزاری از دستگاه یا از نظامی که ماهیتاً قادر به اعطای نوع دیگری از آزادی نیست. ما روی سخنمان با آن دستگاه نیست، روی سخنمان با جامعه و با مردم است، در جهت ایفای نقشی که در زمینه آگاهی دادن و بیداری افکار برای خود می‌شناسیم. در هر صورت، بحث ما طولانی شد و گمان می‌کنم از موضوع خودمان هم تا حدودی دور شدیم. اما انواع مسائل و مباحثی که مطرح شد نیز بی‌فایده نبود. امیدوارم در نشست‌های آینده بتوانیم مسأله را دقیق‌تر بررسی کنیم.



شرکت‌کنندگان در «میزگرد»:

فریدون آدمیت - باقر پرهام - خسرو شاکری - احمد شاملو - محمدقائد



بر بامِ این سپیده

و آسمان زلال تر از جانِ من
در لحظه‌ی حریری عشق.

آیا خدا،

نَفَسِ پیش،

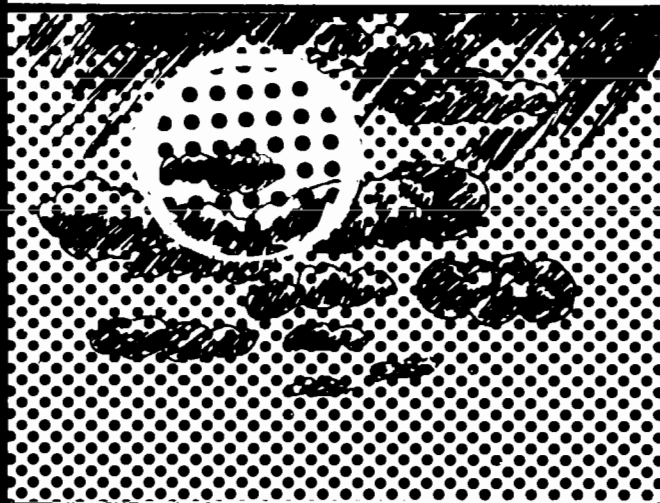
بر بامِ این سپیده گذشته‌ست؟

اسماعیل خوئی

بیستم آبان ۵۶ - تهران

فیلمنامه
محمود دولت آبادی

سربداران



□ صحنه اول

صحنه خارجی. مزرعه‌ای در جوار سبزوار. غروب. پائیز. سال ۷۹۵ هجری. سیزده سال پس از انقراض سربداران. امیرشاهی شاعر بازمانده سربداران سبزوار در مزرعه خویش. پیرمردی که موهایش سپید شده و پشتش خم شده است، در کنار او تاریخ‌نویس گمنام سربدار، لب جوی آب نشسته‌اند. آفتاب دارد غروب می‌کند.

امیرشاهی شاعر: ما غروب کردیم. ما غروب کردیم. به این خورشید نگاه کن. ابرها را می‌بینی که چگونه خورشید را در خود فرو می‌کشند؟ ابرهای تیموری خورشید سربداران را بلعیدند. ما، مردم ما تنها يك لحظه چشم به آفتاب گشودند و خورشیدشان خاموش شد. پنجاه سال، پنجاه و چند سال در چشم روزگار همانند برآمدن و فرو شدن خورشیدی‌ست. ما برآمدیم، زمین خراسان را با خون خود شستیم و مردیم. ما برآمدیم، بر جنگل انبوه مازندران تاییدیم و مردیم. ما برآمدیم تا سمرقند نور پاشیدیم و مردیم. ما بهیاری کرمانیان شتافتیم و بازگشته غروب کردیم. از سربداران دیگر تنها نامی باقی مانده است. سربداران سرخویش بردار کردند تا از یادها نرود که «ما نیز مردمی هستیم» پدرم و پدر او سربدار بودند. خود نیز تا رمق درپای داشتم بودم. بودیم و بودند. روزگار سر نیامد، روزگار ما سر آمد. امروز دیگر شعر نمی‌سرایم. تنها مرثیه‌هایم را پیش خود، در خفا زمزمه می‌کنم. آه... آه از تفرقه. ما خود، خود را خوردیم. بیگانه به از این چه می‌خواست؟ اما فرزندم، تو راست بنویس. سخن بوالفضل را خوب دریاب. تو تاریخ را به درستی بنویس. چنانکه جانب حق را رعایت کرده باشی. نام این مردم به‌خامه تو

آراسته باد.

تاریخنویس: «من داد این تاریخ به تمامی خواهم داد»
اگر بر خطا نرفته باشم سخن فخرمایقھی اینست.
امیرشاهی شاعر: سخن به درستی گفتم. پیداست که از
هوش و حافظه‌ای دقیق برخوردارم.
تاریخنویس: آنچه دارم به خدمت این تاریخ گرفته‌ام.
امیرشاهی شاعر: پس «داد این تاریخ به تمامی خواهی
داد!»

تاریخنویس: اینک گوش با شما دارم.
امیرشاهی: برخیزیم.

هر دو مرد در غروب برمی‌خیزند و پشت به‌ما (دوربین)
راه می‌افتند. در مزرعه.

امیرشاهی: در این قیام مردان نامی بسیار بودند. اما
بیش از آن‌ها مردم گمنام سر خود بردار کردند.

دور و محو می‌شوند.

بسته



بخش دوم

بازگشت به گذشته

صحنه خارجی. صبح. طلوع آفتاب. براباد. دهی در
سبزوار. کنار کوره راهی يك گاری که به گاوی بسته
شده است ایستاده. کنار گاوی سه سوار ایستاده‌اند. دو
مغول و يك فارس. میان گاری پر است از دهقانان و
آفتاب نشینان. دست‌های مردها به‌هم بسته شده است
تعدادی مرد و جوانسال هم پشت گاری صف بسته‌اند.
در چهره‌ها حالتی از انتظار، نومیدی و خشمی فرو
خورده دیده می‌شود. دوربین روی یکایک چهره‌ها پرسه

می‌زند. پیرمردی سرش را میان دستهایش فرو برده است. جوانی تف می‌کند. مرد میانه سالی، زیرزبانی با خود حرف می‌زند.

مرد: خدایا... خدایا... داد از بیداد.

سوار مغول به او براق می‌شود. مرد میانه سال سرش را پائین می‌اندازد. اسب‌های سواران بی‌تابی می‌کنند. سم بر زمین می‌کوبند. یکی از مغول‌ها از اسب فرود می‌آید و چیق ترکیش را آتش می‌کند، به‌تنه گاری تکیه می‌دهد و مشغول کشیدن می‌شود. سوار فارس که رمضان نام دارد دور گاری چرخ می‌زند و سرجایش می‌ایستد. مغول دیگر از اسب فرود می‌آید و تنگ اسبش را محکم می‌کند. مغول اول (سوچی نام دارد) طرف رفیقش می‌رود و چیقش را به او می‌دهد:

سوچی: توتون کردستان

گوچا چیق را از همقطارش می‌گیرد و دود می‌کند.

سوچی: دیر کردند، نه؟ تو چی خیال می‌کنی؟
گوچا: میان.

سوچی: بایدخودم می‌رفتم. نمی‌خواهم کار به خشونت
بکشه.

گوچا: چه فرقی می‌کنه؟ ما که حلوا به کسی تعارف
نمی‌کنیم.

رمضان، سوار فارس از اسبش پیاده شده رو به آن‌ها می‌آید.
نزدیک که می‌شود سوچی چشمش به او می‌افتد.

سوچی: کی به تو گفت که پیاده شوی؟ کی گفت؟

رمضان در حالیکه دهنه اسبش را به دست دارد سرجا می‌خکوب
می‌شود.

سوچی: گفتم کی به تو گفت پیاده شوی؟... سوار شو.
بالای اسب.

رمضان: سوچی خان...
سوچی: من نمی‌شنوم. بالای اسب. بجه!

رمضان به‌چابکی سوار می‌شود.
مغول‌ها به‌خود می‌پردازند.
مردهای درون گاری به‌رمضان نگاه می‌کنند. رمضان نگاهش
را از ایشان می‌دزدد و روبر می‌گرداند. مردهای درون گاری
به‌یکدیگر نگاه می‌کنند. چند چشم در يك تصویر. چشم‌های
دیگر. نگاه‌ها می‌خواهند احساس پیوند خود را با رمضان به‌او
بفهمانند. اسب رمضان روی پاها بلند می‌شود و شیهه
می‌کشد.
سوچی چپقش را می‌تکاند و آن را زیر قبا بیخ کمرش می‌زند.
رمضان قوطی ناسوارش را از بیخ کمر بیرون می‌آورد و
گردناس را زیر زبانش می‌اندازد. پیرمرد میان گاری هم چنان
می‌کند

بسته

□ صحنه سوم

خارجی. حیاط يك خانه در براباد. صبح. دو سوار مغول مردی
را از تنور بیرون می‌کشند و از کنار مادرپیرش کشان کشان
به‌سوی در می‌آورند. مادرپیر، چشم‌هایش نابیناست، عصا‌زنان
دنبال آن‌ها می‌رود و دست بدون عصایش را در هوا دنبال
پسرش به‌جستجو می‌گرداند.

پیرزن: تو را به‌دین بگذار یکبار دیگر دستم را
به‌شانه‌هایش بکشم. تو را به‌دین، من همین يك
جوان را دارم. تو را به‌دین!

دو سپاهی مغول جوان را از درگاهی حیاط بیرون می‌برند.
مادر میان درگاهی می‌ایستد و دست‌هایش را به‌هر طرف تکان
می‌دهد. حرف‌هایی می‌زند که ما نمی‌شنویم. پسر بچه‌ای جلو
می‌آید و دستش را می‌گیرد.

پیرزن: کجا بردنش. کجا؟ جوانم را کجا بردند؟ من را
بهرد او بیر. بیرم پسرکم. بیرم. من دق می کنم.

پسرك پیرزن را بهرد پسرش و سپاهیان مغول می برد.

————— بسته —————

□ صحنه چهارم

خارجی. صبح. بیرون آبادی. کنار گاری. از نگاه مردهای
درون گاری و سپاهیان سواری می بینیم که از کوچه‌ئی بیرون
می تازد و به سوی گاری می آید. نزدیک و نزدیکتر می شود.
گوچا به پیشوازش می رود. سوار گوسفند را به او می دهد. گوچا
گوسفند را به زمین می اندازد. سوچی گردنش را می گیرد و
دنبه اش را وزن می کند. سوار به نزدیک سوچی می آید.

سوچی: کو بقیه؟

سوار: هنوز دارند با مردکه کلنچار می روند. از خانه
بیرون نمی آید. به هیچ زبانی از خانه بیرون
نمی آید.

سوچی: حرفش چیست؟

سوار: نه. فقط می گوید نه.

رمضان به نزدیک مغولها می آید و گوش می ایستد. سوچی
خشمگین شده است.

سوچی: گم شو از اینجا. گم شو.

رمضان دور می شود. تصویر مردی درون گاری که از درك این
رابطه لبخند تلخی می زند.

سوچی: فقط نه؟

سوار: فقط نه.

سوچی پشت به دو همقطارش قدم می زند.

برمی‌گردد و توی صورت سوار نعره می‌زند:

سوچی: پس شماها چه می‌کردید؟ چوب بودید؟ یا
اینکه پوك شده‌اید؟ كو آن برش پدران ما؟ ها؟ يك
حيوان اهلی به شما می‌گوید «نه»؟
سوار: خان، من این شیشك را از خانه‌اش برداشتم و
آوردم.

سوچی: من خودش را می‌خواهم. شیشك! همه
شیشك‌ها مال ما است. در این سرزمین کی تو
گرسنه مانده‌ای؟ سپاهی ایلخان ابوسعید کی گرسنه
مانده است؟

سوار: من... من... خبر آوردم. تا دستور خان چی
باشد؟

سوچی: من او را می‌خواهم. دستور من همین بود.

سوچی خود بر اسبش سوار می‌شود. در همین هنگام چشمش
به‌مردی می‌افتد که بین دو سوار به‌سوی آنها آورده می‌شود.
گوچا به‌سوچی نگاه می‌کند.

گوچا: شاید خودش باشد؟

سوچی رو به‌سوار می‌گرداند.

سوچی: این‌ها جزو دسته شما بودند؟

سواژ: نه، خان.

سوچی: تو بمان. تو بیا.

سوچی می‌تازد و سوار هم در پی او می‌تازد. در چند قدمی با
مرد و دو سوار تلاقی می‌کنند. سوچی یک‌دور اسب خود را
به‌دور آنها می‌چرخاند، نگاه‌شان می‌کند و براه خود می‌رود.
سوچی از سوار راه خانه را می‌پرسد سوار با شلاقش سمت را
نشان می‌دهد. سوچی می‌تازد. وارد کوچه می‌شود، خروسی
زیردست و پای اسبش پرپر می‌زند.

سوچی می‌تازد. پسر بچه‌ای از جلوی اسبش می‌گریزد و به‌پناه

دیوار می‌دود. سوچی می‌تازد. پیرمردی لای در را می‌گشاید و نگاهش می‌کند.

سوچی می‌تازد. گوساله گاوی جلوی اسبش می‌رسد، سوچی با لگد به‌گرده گوساله می‌کوبد. گوساله مردنی روی زمین می‌غلند.

سوچی می‌تازد، پیرزن کور در صحن کوچه دارد پیش می‌آید. برخورد با پیرزن.

بسته

□ صحنه پنجم

خارجی. کنار دیوار کوزه‌گری دهکده براباد. روز. يك سپاهی مغول چند کوزه را با يك ضربت درهم می‌شکند و نعره می‌کشد.

سپاهی: بیارشان بیرون!
پدر نوجوان‌ها بال قبای سپاهی را گرفته التماس می‌کند.

پیرمرد: سردار! ارباب! خان بزرگ! من همین دو تا دست را دارم. آن‌ها را از من بگیر. من بیشتر از نصف درآمد را مالیات می‌دهم. به‌خدا من بنده خان بزرگم. این‌ها دست‌های من هستند.

سپاهی پیرمرد را از خود وا می‌کند و روی بار کوزه می‌افکند. پیرمرد درشکستگی کوزه‌ها فرو می‌رود. سپاهی به‌درون می‌رود و از چشم می‌افتد. پیرمرد خود را از درون بار کوزه بیرون می‌کشانند و دست و بال می‌زند.

پیرمرد: من صنعتگر این ولایتم سردار. این دو تا پسر برای مردم، برای سپاهی‌ها، برای خان‌ها کوزه می‌سازند. من مالیات می‌دهم. برای خدا دست‌هایم را از من بگیر.

سپاهی مغول دو نوجوان را از در بیرون می‌کشانند.

دست‌هایشان را می‌بندد و بر اسب می‌نشیند. پیرمرد رکاب سوار را می‌گیرد. سوار با لگدی پیرمرد را به‌دور می‌اندازد و می‌تازد. دونوجوان در پی اسب می‌دوند. پیرمرد نیم‌خیز نگاه‌شان می‌کند.

بسته

□ صحنه ششم

خارجی. حیاط خانه مهدی. روز. دوربین روی در بسته. در خانه مهدی با لگد سوچی باز می‌شود. سوچی و در پی او سوار به حیاط هجوم می‌آورند. نمای عمومی. کدخدا به جلو می‌دود و کرنش می‌کند.

کدخدا: سلام، خان.
سوچی: می‌خواهم ببینمش.
کدخدا: بیرون نمی‌آید قربان.

سوچی از خشم پنجه در عمامه کدخدا می‌اندازد و آن را پائین می‌کشد و بر زمین می‌کوبد.

سوچی: پس تو چکاره‌ئی مردکه؟
کدخدا: التماسش کردم خان. التماس.

سوارها دور سوچی حلقه زده‌اند. سوچی به آن‌ها می‌توپد.

سوچی: نانخورها.

سوچی به در اتاق هجوم می‌برد و با لگد آن را درهم می‌شکند، چهره زن مهدی در تاریکی پیداست.

سوچی: بیا بیرون قرمساق.

کدخدا: قربان سرت گرم. رفته توی کندو قایم شده.
هرچه کردم بیرون نمی‌آید.

سوچی: سوچی فریاد می‌کشد.

بیرون.

کدخدا: نییاد قربان.

سوچی: نییاد؟!

ادامه

□ صحنه هفتم. داخلی. اطاق.

سوچی خودش را به درون اطاق می‌اندازد و به صنوبر، زن مهدی هجوم می‌برد و گیس‌های او را به دور دست خود می‌پیچد و می‌کشد. جیغ صنوبر بلند می‌شود. مهدی درون کندو به خود می‌پیچد. سوچی به صورت صنوبر سیلی می‌زند.

سوچی: بیرون! بیرون! بیرون!

سوچی وحشیانه زن را می‌زند و با هر سیلی فریاد می‌کشد «بیرون» مهدی از دهانه کندو بالا می‌آید، چشم‌هایش مثل چشم گرگ شده. از بالای کندو خودش را روی سوچی می‌پرانند. سوچی، مهدی و صنوبر، هر سه بر زمین می‌غلتند. مغول‌ها و کدخدا به اطاق هجوم می‌آورند. جمعی روی مهدی می‌افتند. مهدی یکی دوتاشان را می‌اندازد. اما سرانجام گرفتار و مهار می‌شود. دست‌هایش را از پشت می‌بندند و بیرونش می‌کشاند. صنوبر به همسرش چسبیده است و همراه او کشیده می‌شود.

صنوبر: نمی‌گذارم. نمی‌گذارم بپریدش نمی‌گذارم.

خون. خون. از روی نعش من باید بپریدش!

مرد مغول با پشت دست به دهن صنوبر می‌کوبد. صنوبر پس می‌افتد و سرش به دیوار می‌گیرد. زار می‌زند،

صنوبر: خونخوارها! سگ‌های پلشت! شویم را کجای

می‌برید؟ مهدی! مهدی!

□ صحنه هشتم - خارجی. حیاط

اهالی جلو در جمع شده‌اند. مردهای مغول به‌کمک کدخدا مهدی را از بیرون می‌کشاند و به‌حیاط می‌برند. صنوبر می‌دود. یکی از مغول‌ها خنجرش را بیرون می‌کشد و زیر گلوی صنوبر می‌گذارد. صنوبر خاموش می‌شود. سوچی و بقیه جلو چشم همه مهدی را کف حیاط، لب گودال بر زمین می‌خوابانند. سوچی تخت چکمه‌اش را بیخ گردن مهدی می‌گذارد و فشار می‌دهد.

سوچی: پدران من، پستان مادران نشابور را بریدند، حالا من نتوانم تو را از خانه‌ات بیرون بکشانم؟ تو اگر به‌زهدان مادرت هم گریخته بودی، من بیرونت می‌کشیدم.

پیرمرد همسایه که جزو تماشاگران است زیرلب با خود حرف می‌زند و چشم به‌سوچی دوخته است.

پیرمرد: مادران نشابور!... تاوانش را پس خواهید داد. گاو به‌دمش رسیده.

سوچی متوجه پیرمرد شده، به‌سوی او هجوم می‌برد.

سوچی: تو چرا اینجوری داری نگاه می‌کنی پیرمرد؟

پیرمرد: چه جوری، قربان؟

سوچی: همینجوری!

پیرمرد: من هیچ جوری نگاه نمی‌کنم، قربان.

سوچی: پس به‌چی اینجور زُل زده‌ئی؟

پیرمرد: بنده کورم قربان.

سوچی: کور؟

پیرمرد: بله، خان!

سوچی: زیرلب داری چه می‌گوئی؟

پیرمرد: ذکر خدا، خان. ذکر خدا.

مهدی بطور نیم خیز به اهالی نگاه می‌کند و با خود حرف می‌زند.

مهدی: مردگان!

سوچی به طرف او برمی‌گردد و فریاد می‌زند.

سوچی: دهندش را ببند!

مغولی دهن مهدی را به دستمال می‌بندد.

ادامه

□ **صحنه نهم.** خارجی. کوچه. جلو در خانه مهدی. میان کوچه اسب‌ها منتظر ایستاده‌اند و سم بر زمین می‌کوبند. سپاهی‌ها مهدی را از در حیاط بیرون می‌کشند. سوچی، دست‌های مهدی را به طنابی بسته است. یک سر طناب را به پشت زین اسب خود می‌بندد، پابه‌رکاب می‌گذارد و اسب را یورتمه می‌برد. سوارهای دیگر هم به‌راه می‌افتند. مهدی دنبال اسب دوانده می‌شود و نگاه به دنبال سر، دارد. مردم جلو خانه مهدی ایستاده‌اند. نگاه‌ها وحشت زده و پهراس است و جابه‌جا احساس شفقت و همدردی در نگاه‌ها دیده می‌شود. دوربین روی چهره پیرمرد می‌ماند.

پیرمرد: روزگار بر یک قرار نماند. من می‌دانم. من این را خوانده‌ام.

نمای عمومی. یورتمه رفتن سوارها. نگاه مردم از پشت دیوارها و روی بام‌ها به مهدی که برده می‌شود.

بسته

□ **صحنه دهم.** خارجی. بیرون ده براباد. روز. گاری ایستاده است. گاو به سوئی نگاه می‌کند. مردها درون گاری و دنبال سرگاری منتظر برجا هستند. رمضان ایلچی، سواره به‌گاری نزدیک می‌شود.

رمضان: چرا این مهدی غیچی کله شقی به خرج می‌دهد؟ نمی‌بیند که اینها سوارند؟

دوربین روی چهره‌ها. هیچکس جوابی نمی‌دهد. همه خاموشند.

رمضان: بعد از اینهمه سال هنوز جنس این‌ها رو نشناخته؟

چهره‌ها خاموش و بی‌تفاوت.

رمضان: شماها که با پای خودتان آمدید، مگر چه عیبی داره؟

جوانکی برافروخته جواب رمضان را می‌دهد.

قنبر: ما با پای خودمان نیامدیم. ما را آوردند!

فضل، پسرخاله قنبر پایش را روی پای او می‌کوبد.

فضل: نمی‌توانی خفه شوی؟

رمضان به فضل براق می‌شود.

رمضان: تو خودت چرا خفه نمی‌شوی، خارپشت؟

فضل نگاهی کوتاه به رمضان دارد و سرش را پائین می‌اندازد و خاموش می‌ماند.

رمضان از روی اسب خم می‌شود و کاکل فضل را می‌گیرد.

رمضان: با توام. گمانم بیگاری بست نیست، تنت هم می‌خاره؟ ها؟

فضل خاموش است. رمضان کاکل او را به‌خشم رها می‌کند. گردن فضل لق می‌خورد و روی شانه‌هایش می‌ماند.

رمضان: شما همه لالید، ها؟ با شما هستم.

فضل: ما زبان تو را نمی‌فهمیم.

رمضان: نمی‌فهمید؟ من به‌زبان مادری دارم حرف می‌زنم.

فضل: ما نمی فهمیم. تو به زبان مادری حرف نمی زنی.
رمضان: من دارم فارسی حرف می زنم.
فضل: نه. تو داری مغولی حرف می زنی.
رمضان: من به زبان مادرم، به زبان پدرم، به زبان مردم
این مملکت حرف می زنم. تو نمی فهمی؟
فضل: من نمی فهمم، نه!
رمضان: شماها چی؟

هیچکس جوابش را نمی دهد. همه سرها را پائین می اندازند.
رمضان به کلی از کوره در می رود.

رمضان: شما هم نمی فهمید؟ چار پا شدید؟ حالا
زبانتان را باز می کنم.

رمضان با تازیانه اسبش روی شانه های فضل می کوبد. فضل
مچاله می شود. خاموش می ماند. رمضان خشمگین، بازهم
می کوبد. بالاخره می ایستد و تقریباً زار می زند.

رمضان: شماها چرا با من حرف نمی زنید؟
فضل: نگفتم تو به زبون آنها حرف می زنی، اجنبی؟
رمضان: مادرچموش!

صدای دیگری می آید.

صدا: اجنبی.

صدائی دیگر همین را تکرار می کند. صدای سوم را رمضان با
صفیر تازیانه اش می برد و اسبش را دور گاری و آدمها
می گرداند.

بسته

صحنه یازدهم. خارجی دهانه کوچۀ برآباد. بیرون دهکده.
روز. سوچی و همراهانش را می بینیم که به سوی گاری
می آیند. تصویرهای شکسته از چهره ها، پراقها، پاها، نفس
نفس اسبها. عده نزدیک می شوند. سوچی به گاری نزدیک
می شود و آدمها را می شمرد.

سوچی: من بیست و هفت نفر خواسته بودم. یکی دیگر.

نگاه مغول‌ها به عقب برمی‌گردد و روی صنوبر می‌ماند. صنوبر زیر نگاه آن‌ها مثل پرنده‌ئی که افسون شده باشد برجا خشک می‌شود. مغولی به‌اشارة سوچی از اسب پائین می‌پرد و طنابی را به‌میچ دست او می‌بندد، پیش می‌کشانندش و او را هم به‌مردهای دنبال‌گاری می‌بندد. سوچی فرمان حرکت می‌دهد. کاروان حرکت می‌کند. از دور، پیرزن کور را می‌بینیم که عصازنان دارد می‌آید. به‌نظر می‌رسد یکی دو جایش زیر دست و پای اسب صدمه دیده باشد. چیزهائی می‌گوید که نمی‌شنویم.

بسته

□ صحنه دوازدهم

در راه. خارجی. روز.
کاروان دارد به‌پیش می‌رود. مغول‌ها گاری و مردم را در حلقه خود گرفته‌اند و در حرکتند. مرد بومی گاو را پیش می‌رانند. مغولی شیشک مهدی را جلوی اسب خود دارد. سایه‌ها کنار راه پیش می‌خزند. مهدی به‌دنبال اسب می‌آید. سوچی برمی‌گردد و به‌مهدی نگاه می‌کند. زهرخندی روی لب دل‌پزد.

سوچی: پروپی قرصی داری؟ می‌خوای بازم کله‌شقی خودت را امتحان کنی؟

دهان مهدی بسته است. فقط سوچی را نگاه می‌کند. سوچی ناگهان شلاق را با کفل اسب آشنا می‌کند. اسب از جا می‌کند و به‌تاخت در می‌آید. مهدی به‌دنبال اسب کشیده می‌شود. سوچی اسب را يك میدان می‌تازد. ستر اسب را برمی‌گرداند و روبه‌کاروان می‌تازد. نزدیک کاروان تاخت را کند می‌کند و همپای آن می‌شود. مهدی از حال رفته است. صنوبر چشم به‌شویش دارد. لب‌هایش می‌لرزند، اما نمی‌خواهد بگیرد. لب‌ها را به‌دندان می‌گزد. مهدی دیگر بی‌اراده به‌دنبال اسب کشیده می‌شود. نگاه مرده‌ها و واکنش فروخورده آن‌ها را می‌بینیم. گاریچی بومی اندوهگین به‌نظر می‌رسد و گوئی کارش را از یاد می‌برد. سوار مغول چوبه شلاقش را توی گوش او فرو می‌کند.

مغول: تو! چرا مُرده‌ئی؟!

گاریچی تکان می‌خورد. به‌خود می‌آید و چوب را به‌پشت گاو می‌زند. راه ادامه دارد.

از روبرو دو مرد پیش می‌آیند. یکی خرش را می‌راند و دیگری در کنار او راه می‌رود و چوبدستی به‌دست دارد. یکی پیلهور و دیگری درویش است. نزدیک کاروان که می‌رسند خود را به‌کنار راه می‌کشانند. کاروان می‌گذرد، اما سوچی و یک سوار دیگر کنار آن‌ها می‌ایستند. پیلهور گردن الاغش را به‌دست دارد. و درویش کمی دورترک ایستاده است.

سوچی: چه به‌خورجین داری؟

پیلهور: همهٔ سرمایه‌ام، سردار.

سوچی: خوردنی ست، پوشیدنی ست یا نوشیدنی؟

پیلهور: من سر همین ماه مالیاتم را داده‌ام، سردار.

سوچی: به‌تو گفتم چی به‌خورجین داری؟

پیلهور: کشمش سبز، گردو، نبات و نیم منی هم مویز شاخه.

سوچی به‌سوار اشاره می‌کند، سوار از اسب پائین می‌رود و خورجین را خالی می‌کند.

پیلهور: من مالیاتم را داده‌ام، خان. داده‌ام.

سوچی به‌سوارش دستور می‌دهد.

سوچی: کشمش و گردو. باقی مال خودش.

پیلهور: این همهٔ سرمایهٔ من است خان. من مالیاتم را داده‌ام.

سوار: پوزه‌ات را ببند دیگر. کی گفت که دارد از تو مالیات می‌گیرد؟

سوار به‌تقسیم کالای خورجین می‌پردازد. سوچی به‌درویش رو می‌کند.

سوچی: تو با خود چه داری، قلندر؟

درویش: نفس حق!
 سوچی: خوش سخنی و حاضر جواب! دیگر چه داری؟
 درویش: جویدستی به دست و طیلسانی کهنه در بر.
 می بینی که کف پاهایم را در چرمی کهنه پوشانده ام.
 سوچی: سفر می کنی؟
 درویش: گذر می کنم.
 سوچی: کجا؟
 درویش: از کجا بدانم؟ مگر می دانم از کجا آمده ام، تا
 بدانم به کجا می روم؟
 سوچی: پخته سخن می گوئی؟
 درویش: سخن پخته نشانی از سینه سوخته دارد.
 سوچی: مقصود سفر را برایم نگفتی؟
 درویش: آب رودکی مقصد خود داند؟ تو می دانی ذات
 حیات راه به کجا می برد؟
 سوچی: حکمت می گوئی؟!
 درویش: پرورده آنم.
 سوچی: تو را لایق می بینم. چرا نباید مشاور ایلخان
 بزرگ باشی؟ اینگونه سرگردانی شایسته فضل تو
 نیست!
 درویش: درویش پابند دل خویش است، نه دلبنده پای
 سلطان.

سوچی به فکر فرو می رود. سوار با کیسه های کشمش و گردو
 به سوچی نزدیک می شود و منتظر اجازه است.

سوچی: جای تو کجاست درویش؟
 درویش: خاک. خاک. از کار وانتان دور افتادید!

سوچی به گاری که دارد می رود نگاه می کند و دودل عنان
 می گرداند و آرام به راه خود می رود. سوار از پی او روان
 می شود. درویش همچنان به رفتن او نگاه می کند و لبخندی
 بر لب دارد. پیلهور به درویش نزدیک می شود. سراسیمه است.

پيله‌ور: بردندا! بردندا! تاراجم كردندا!

درويش: نوبر است؟!

پيله‌ور: نه، اما هر بارش داغ آدم تازه مي‌شود.

درويش: اگر اين داغ تازه بماند، اقلأ بد نيست!

پيله‌ور: تو ديگر كي هستي؟ من نابود شده‌ام و تو

مي‌گوئي بد نيست؟

درويش: راه بيفت برادر، راه بيفت!

پيله‌ور الاغش را روبه‌راه مي‌كند. دو مرد دوشادوش يكديگر

راه مي‌افتند، نماي دور. رفتشان. از روبرو، نزديك، دومرد با

هم گفتگو مي‌كنند.

درويش: كشمش خود را مي‌بيني، اما جواني را كه

همچون لاشه مرداري درپي مردار كشانده مي‌شود

نمي‌بيني. خود را مي‌بيني، اما مردمی را كه برده

مي‌شوند تا با دست خود كاخ ايلخان را بنا كنند و

گور خود را بكنند نمي‌بيني؟ خر خود را مي‌بيني و

مردم خود را نمي‌بيني؟ چشمانت تنگ و دلت كور

است. درد تازيانه را فقط هنگامي حس مي‌كني كه

برگرده خودت بنشينند. بيداد را مي‌بيني، اما سرت

را زير جل خرت قايم مي‌كني تا بيداد تو را نبينند.

غافلي كه بيداد تو را هم مي‌جويد، مي‌يابد. بيداد

مثل باد است. بر همه چيز و همه جاي مي‌وزد. تو

خود را در كدام پناه پنهان مي‌تواني كرد؟

پيله‌ور: مگر تو قصد سمنان نداري؟

درويش: شايد. چه معلوم؟

پيله‌ور: با من كه همراه شدي گفتي دارم. حالا داري

يا نداري؟

درويش: دارم!

پيله‌ور: خوب. پس چيزي به‌دوراهي نمانده. راه ما از

هم جدا مي‌شود.

درويش: برعكس، راه من و تو يكيست.

پيله‌ور: نه، من زبان تو را نمی‌فهمم.
درویش: می‌فهمی. از من اگر بگریزی، شاید راحت را
گم کنی.

پيله‌ور: نه. من راه خودم را بلدم.
درویش: تو راه خانه خودت را بلدی. نه راه خودت را.
پيله‌ور: اصلاً توجه گفتگونی با من داری؟ من فراخور
تو نیستم.

درویش: هستی!
پيله‌ور: نه نیستم! تو باید با فاضلان گفتگو داشته
باشی.

درویش: داشته‌ام. بیزارم کرده‌اند. از این پس
می‌خواهم با مردم گفتگوی داشته باشم. با تو. از من
تا تو يك گام بیش نبوده است و من این يك گام را
برداشته‌ام. يك گام، از خیال تا خاك! خوب
گوشه‌ایت را باز کن پيله‌ور. اگر از من بگریزی
دنبالت می‌آیم. اگر بخواهی با من گلاویز شوی
سرت را می‌شکنم!

پيله‌ور: تو دیوانه‌ئی!
درویش: از آنرو که از عقل طرفی برنبسته‌ام.
پيله‌ور: تو مگر درویش نیستی؟ درویش مگر مرد خدا
نیست؟ مرد خدا با خدا کار دارد، مرد خدا را با
مردم چه کار؟

درویش: شاید من خدا را در مردم می‌جویم!
پيله‌ور: استغفراله!

درویش: این خواهش زمانه است.
پيله‌ور: من از تو می‌ترسم، مرد.
درویش: این آرزوی ایلخان است. مردم از مردم بیم
دارند. از این بهتر او چه می‌خواهد؟

پيله‌ور: دارم چی می‌شنوم؟
درویش: سخن حق، دریاب که به‌جنونت نکشاند.

پيله‌ور: دارم كلافه مي‌شوم.
درويش: اين آغاز عشق است.
پيله‌ور: مگر تو نمي‌خواستی به‌سمنان بروی؟
درويش: چرا؟

پيله‌ور: پس چرا از بيراهه مي‌روی؟
درويش: من راه‌های رفته را نمي‌روم.

به‌دوراهی مي‌رسند.

پيله‌ور: خوب؟
درويش: به‌هوش باش همسفر من. شايد توفان ازراه
برسد. خاك، تب كرده است!
پيله‌ور به‌راهش مي‌رود. درویش همچنان رفتن او را نظاره
مي‌کند. پيله‌ور برمي‌گردد.

پيله‌ور: براي يك مشت موز آوردم.
درويش: صدقه است؟
پيله‌ور: نه. نه.
درويش: نمك رفاقت؟
پيله‌ور: نمي‌دانم. نمي‌دانم. اين راه به «بيارجمند»
مي‌رسد. طولانی است.
درويش: توقع دعای سفر كه از من نداري؟
پيله‌ور: نه. نه.
درويش: پس قبول.

درويش كشمش‌ها را مي‌گيرد. پيله‌ور مي‌رود. درویش نگاهش
مي‌کند. پيله‌ور دوگام نرفته باز مي‌گردد. سرجایش مي‌ماند.
پيله‌ور: راستی، آن مردم را كجا مي‌بردند؟
لبخند روشنی روی چهره درویش مي‌روید. با خودش زمزمه
مي‌کند.

درويش: خوب است! خوب است!
پيله‌ور: ها؟ نگفتی؟
درويش: گویا خواهر ایلخان می‌خواهد، برای ایلخان

کوشکی بنا کند.

بسته

□ صحنه سیزدهم

خارجی. محل ساختمان کوشک. روز. معمار چینی، مردی ریزه پیزه، همراه دستیار خود و ناظرخان مغول مشغول طرح نقشه‌ئی است و برای ناظرخان توضیح می‌دهد. معمار چینی با چوب ظریفی نقشه را به ناظرخان نشان می‌دهد.

معمار چینی: این قسمت شبستان است. ورودی شبستان به ایوان در این ناحیه است. شما اصرار دارید که طاق‌ها زیاد بلند نباشد. اگر اشتباه نکنم، غرض خاتون بزرگ این بوده است که در این کوشک حالت خیمه و سرسرا حفظ شود. این نظر مطلوب و خوشایندی است. اما من در نهایت فروتنی می‌خواهم نکاتی را به عرض برسانم که بنده بنا به علاقه‌ئی که به حرفه و هنر خود دارم، در طول زندگانیم مطالعاتی روی معماری ایرانی انجام داده‌ام. معماری قدیم این کشور روحیه‌ئی والا و فاخر دارد. این معماری خبر از بلندنظری و گشاده دستی می‌دهد. البته روحیه سلطه‌جوئی هم دارد. با توجه به اینکه پدر من از چین آورده شده و همچنین پدر و پدران من پیشه‌ئی جز معماری نداشته‌اند، و این کمترین هم مادام‌العمر خدمتگزار ایلخان بوده‌ام، می‌خواهم پیشنهاد کنم اجازه داده شود ستون‌های شبستان را رفیع‌تر محاسبه کنم. بدیهی است سعی خواهم کرد که در این کوشک آمیزه‌ئی از معماری باستانی چین، معماری باستانی ایران، و روحیه مغولی در آن بکار بندم. البته نظر نهائی و عملی نظر خاتون بزرگ است و بعد نظر جناب ناظرخان که

نماینده خاتون هستند.

ناظرخان سری تکان می‌دهد و نگاهش همچنان به‌نقشه است.

ناظرخان: جای... جای حشم کو؟
معمارچینی: اینجا. در منتهی‌الیه باغ. در قسمت پائین.
ناظرخان: هرچی نگاه می‌کنم راهی نمی‌بینم که به بالای
کوه برسد!

معمارچینی: کوره راهی هست. کوه هم در این ناحیه
کمی بریده می‌شود. کار اول ما هموار کردن راه
است. زمان هم مناسب است. ده ماه از سال را
به راحتی می‌توان کار کرد. مناسب‌ترین استادکارها
را هم از گوشه و کنار ولایت گرد آورده‌ام. تا پایان
همین هفته گروهی از یزد و گروهی از هرات خواهند
رسید. گلکار و سنگتراش. بهترین سنگتراش‌ها را
به سپاهان سفارش داده‌ام، البته همانطور که آگاهی
دارید، گلکارهای خراسان و سمنان خود از
بهترین‌ها هستند.

ناظرخان: گفتم که حرمسرا در کدام قسمت؟
معمارچینی: رو به دره سبز. جایی که خورشید در
دریچه‌هایش طلوع و غروب کند. گچکارهای بخارا
عهده‌دار تزئین اندرونی خواهند بود.

ناظرخان: و... محبس؟

معمارچینی: در کمرکش کوه. لب پرتگاه. برای آن که
يك راه بیشتر نداشته باشد: راه ورود. دیگر
راه‌هایش از دوزخ سربر خواهند آورد.
ناظرخان: این خیلی اهمیت دارد. اندازه‌اش را باید
فراختر بگیری. این روزها اوباش بیش از اندازه
خودسری می‌کنند.

معمارچینی: به ظاهر نام كوشك بر خود دارد، اما در

اصل ساختن شهری در نظر دارم: «خاتونشهر» می‌تواند تا دامن تپه‌ها از یکسو و تا لب رودخانه از سوی دیگر ادامه پیدا کند. ایلخان بر بالا اسکان می‌کنند، کاخ تابستانی خاتون بزرگ در منتهی‌الیه غربی واقع خواهد شد. چاکران نزدیک، و بزرگان سپاه در پیرامون، تجار، بعد از سپاهیان قرار خواهند گرفت، و در صورت لزوم، در آینده کسبه و چاکران خرده‌پا در دورترین نقطه شعاعی که از کوشک ایلخان به بیرون کشیده می‌شود خانه‌های خود را بنا خواهند کرد. این طرحی است درازمدت قربان. ناظرخان: جیره، انتظامات و فرمان کار با ما خواهد بود!

معمار چینی: بدون شک.

هر دو از روی نقشه برخاسته راه می‌روند.

ناظرخان: شما اول هر ماه گزارش پیشرفت کار، تلفات، ملزومات و مشکلات را به من خواهید داد.

معمار چینی: بدون شک.

ناظرخان: هرگونه تماسی با خاتون بزرگ توسط من خواهد بود.

معمار چینی: اراده شما محترم است.

ناظرخان: اراده همه ما، اراده ایلخان است.

معمار چینی: همین طور است. دقیقاً.

هیاهو توجه معمار و ناظرخان را برمی‌انگیزد. برمی‌گردند و نگاه می‌کنند: در پائین دست چند گاری از چند نقطه پیش می‌آیند. در هر گاری جمعیتی از مردم دیده‌ها وول می‌خورند و به دنبال گاری‌ها نیز تعدادی پیش رانده می‌شوند.

بسته

□ صحنه چهاردهم

خارجی. کنار يك خرسنگ. روز. سوچی می ایستد. همچنان سوار بر اسب طناب را می کشد و مهدی را روی خرسنگ می اندازد. از اسب پائین می آید و به کاروان با دست فرمان حرکت می دهد. کاروان می رود. نگاه صنوبر به مهدی است. سوچی بالای سر مهدی می ایستد. خم می شود و دستمال از دهن او باز می کند. چهره مهدی درهم کوفته است. سوچی پایش را بیخ سر مهدی روی سنگ می گذارد و با زهرخندی به او نگاه می کند. لب های مهدی خشک است.

سوچی: به راه آمدی؟

مهدی: آب!

سوچی: حالا دیگر می توانی سنگ بکنی، نه؟

مهدی: آب!

سوچی: دیگر به سرت نمی زند که رودر روی من

بایستی. به سرت می زند؟

مهدی زبانش را روی لب ها می مالد.

سوچی: ما رسیده ایم. کار از همین امروز شروع

می شود، تو چه کاری بلدی؟

مهدی: آب. آب!

سوچی از خورجین ترك اسبش مشك آبی بیرون می آورد، در

مشك را باز می کند و مشك آب را روی دهان مهدی نگاه

می دارد.

سوچی: قول می دهی که جوان سر به راهی باشی؟

مهدی سرش را با يك ضرب بلند می کند و دهن مشك را

به دندان می گیرد و تا سوچی بتواند مشك را از دهان او در

بیاورد، مهدی دهنی تر کرده است. مشك دست سوچی است.

مهدی: آب. آب.
 سوچی: کار. کار. با رغبت کار می کنی؟
 مهدی لب‌هایش را به‌زبان می‌لیسد.
 سوچی: به‌من قول بده. کار می کنی؟
 مهدی: نه!
 سوچی: پس می میری؟
 مهدی: نه!
 سوچی: یعنی کار می کنی؟
 مهدی: نه!

سوچی دق دل خود را با تازیانه‌ئی بر سینه مهدی خالی می‌کند. پا در رکاب می‌گذارد و طناب را می‌کشد. مهدی دنبال اسب به‌راه می‌افتد. سوچی به‌کاروان نگاه می‌کند. کاروان‌ها به‌هم رسیده‌اند. مامورها دارند آدم‌ها را از مسئولان تحویل می‌گیرند. سوچی می‌تازد. می‌رسد. در حدود دویست و پنجاه مرد سرشان یکی شده است. سوچی خودش را از اسب به‌زیر می‌اندازد و به‌نزدیک تحویل‌داری می‌رود.



صحنهٔ پانزدهم. اردوگاه روز. نمای پشت. چند سیاه چادر برپا شده. تحویل‌دار روی بلندی ایستاده و کنار معبدی که با طناب تعبیه شده در کار شمارش افراد کاروان است.

تحویل‌دار: افراد هر کاروان جدا جدا، پشت سرهم
 بایستند.

مأموران مشغول نظم دادن به‌افراد کاروان خود می‌شوند. تحویل‌دار جمعیت کاروان اول را می‌شمارد. به‌پایان شمارش که می‌رسد از مأمور مسئول می‌پرسد.

تحویل‌دار: کدام بلوک؟

مأمور: بلوک مشکان.

تحویل‌دار: چند نفر؟

مأمور: چهل و دو نفر.
تحویلهدار روی طومارش خط می کشد.
تحویلهدار: دسته دوم.

دسته دوم پیش می آیند. مأمور می شمارد و تحویل تحویلهدار می دهد.

مأمور: از من سی و دو نفر خواسته بودند.
تحویلهدار: کدام بلوک؟
مأمور: بلوک باشتین
تحویلهدار: این دو تا به درد کار نمی خورند. بروند جزو تلفات. سی نفر.

دو نفر به وسیله مأمور از جمع جدا می شوند.
تحویلهدار یادداشت می کند و می گذرد. دسته دیگر جلو آورده می شوند.

تحویلهدار: بعدی.
مأمور: هفتاد نفر.
تحویلهدار: از کدام بلوک؟
مأمور: بلوک تگاو.

آدمها از معبر عبور می کنند و آن طرف در گودالی که دورش با بندچادر ریسمان کشی شده جا می گیرند.

تحویلهدار: بعدی.
مأمور: چهل و هشت نفر.
تحویلهدار: کدام بلوک؟
مأمور: بلوک یام.

آدمها می گذرند.

تحویلهدار: بعدی!
سوچی: آدامای من.
تحویلهدار: چند نفر؟

سوچی: بیست و هفت نفر.
تحویلدار: از کدام بلوک؟
سوچی: بلوک بالا.
تحویلدار: چند نفر؟
سوچی: بیست و هفت نفر.

تحویلدار اشاره به مهدی می‌کند.

تحویلدار: با او؟
سوچی: بله.
تحویلدار: او حساب نیست. من جنازه تحویل
نمی‌گیرم. بیست و شش نفر.
سوچی: سالم تحویلش می‌دهم. امشب بخوابد سرحال
می‌آید.
تحویلدار: سرحال که آوردیش، تحویل می‌گیرم.

تحویلدار، به طرف مأمور سرنگهبان می‌دهد.

تحویلدار: سالم دویست و سیزده نفر. خودت هم
بشمر.
سرنگهبان: شمردم.

تحویلدار طومار را به سرنگهبان می‌دهد.

تحویلدار: مهر خودت را اینجا بزن.

سرنگهبان طومار را مهر می‌کند. تحویلدار به سوی چادرها براه
می‌افتد. سوچی به سوی مهدی می‌رود و رودر روی او
می‌ایستد. مهدی خیره به او می‌ماند.

سوچی: حرامزاده!

□ صحنه شانزدهم

خارجی. سایه چادر. روز. اسبها پراکنده به چرا هستند.

مغول‌ها نشسته‌اند و خستگی راه را از تن بدر می‌کنند. پاها را برهنه می‌کنند. کمرها را باز می‌کنند. کلاه‌ها را برمی‌دارند. چاق می‌کشند. آب از مشک‌ها می‌نوشند. دستمال‌های نان و ماست را گشوده‌اند و می‌خورند یا قصد خوردن دارند. این‌ها همه کسانی هستند که آدم‌ها را از آبادی‌ها جمع کرده‌اند آورده‌اند. مغول‌ها بطور پراکنده با هم گفتگو دارند.

مغول اول: نافرمانی زیاد شده.

مغول دوم: خیلی. روز به روز زیادتر میشه.

مغول سوم: مردم شرور و موزی! ما هزار سال دیگر هم

نمی‌توانیم به دل خود راهشان ببریم.

مغول چهارم: موزی. موزی. آدم‌های موزی!

مغول پنجم: فقط باید بالاسرشان شمشیر باشه.

مغول پیر: این سال‌ها بیشتر سرپیچی می‌کنند. جوانی

ما مثل بز بودند.

مغول اول: گمان نکنم این سرپیچی‌ها خود به خود

باشند!

مغول پیر: من هم عقیده تو را دارم.

سوچی: من به راهشان می‌ارم.

سوچی مشک آب را سر می‌کشد. جوانک زیبای بومی به سوی آنها می‌آید.

جوانک: ناظرخان. ناظرخان.

مغول‌ها خود را جمع و جور می‌کنند. ناظرخان وارد می‌شود.

مغول‌ها دست‌ها روی شکم بلند می‌شوند. ناظرخان همچنان

بر بالای اسب.

ناظرخان: اون زن کی بود؟ از کدام بلوک؟

سوچی: چاکر آوردمش قربان. از بلوک بالا.

ناظرخان: مرد در آن خانه نبود؟

سوچی: مرد سرپیچی کرد قربان، هر دو را آوردم.

ناظرخان: حالا کو آن مرد؟
سوچی: حاضر است خان.
ناظرخان: بیارش.

ناظرخان از اسب فرود می‌آید و به‌چادر می‌رود.

بسته

□ صحنه هفدهم

خارجی. روز- اردوگاه.

میان گودال، چند مأمور فارس در سایه اسب‌هایشان نشسته
مشغول خوردن نان و آب هستند. سوچی به‌طرفشان می‌رود.
مأمورها خودشان را جمع و جور می‌کنند. مهدی کنار گودال
افتاده است. سوچی بالای سر او می‌رود و بلندش می‌کند و
جلو سینه خود براهش می‌اندازد. مأمورهای فارس نگاه
می‌کنند. رمضان و دیگران.

رمضان: سر این یکی چه بلاتی می‌خواهند بیاورند؟

ولی: جوان جاداری هم به‌نظر می‌رسد.

رمضان: ترسم از اینکه که جان سالم درنبرد.

نادر: خیلی‌ها مردند، او هم بالاش.

یتیم: ترست از این نباشد. ترست از این باشد که

خودت را عمله ستم او کنند.

رمضان: دل آدم می‌سوزد.

ولی: هرچی فکر می‌کنی می‌بینی چاقو دسته خودش را

نمی‌برد.

نادر: این دل توی سینه دیگر دل نیست. سنگه.

رمضان: سنگی پر خون.

جولا: حرف! حرف! این حرف‌ها به‌ما نیامده ما

مأموریم. حالیتون نیست؟

ولی: مگر کسی حرفی زد؟

یتیم: گور پدرش! خربوزه را خورده پای لرزش هم
بنشین.

نادر: بگذار سگ کشش کنند، به ما چه؟
رمضان: به دست خودم هم بدهند می کشمش!
جولا: این درسته. نون ابوجهل را می خوری باید برای
ابوجهل شمشیر بزنی. درسته؟ این دفعه را نشنیده
می گیرم.

جولا مشك آب را به دهان می برد.

بسته

□ صحنه هیجدهم

خارجی. روز. جلو در چادر
سوچی و يك سپاهی دیگر مهدی را روی خاک می کشانند و با
خود می برند. جلو در چارسه پایه‌ئی علم شده است. گوسفندی
را که از خانه مهدی ربوده شده دو مغول می خوابانند و مشغول
بستن دست و پای گوسفند می شوند. مهدی به گوسفندش نگاه
می کند.

مغولی خنجرش را بیرون می کشد و پوزه گوسفند را به دست
می گیرد. سوچی برای گرفتن اجازه به داخل چادر می رود.
مغول دیگر بند دستهای مهدی را به دست دارد. رفتن سوچی
به مهدی فرصت می دهد که بریده شدن سر گوسفند خود را
ببیند.

خون از گلوی شیشك فواره می زند. مهدی چشم‌هایش را با
درد می بندد. سوچی از چادر بیرون می آید. دو مغول بغل‌هائی
هیزم می آورند و در گودال زیر سه پایه می ریزند. مغول سلاخ،
کله شیشك را به سوی یکی از آن دو می اندازد. مغول سر
گوسفند را در هوا می گیرد.
سوچی، مهدی را به چادر می برد.

□ صحنه نوزدهم

داخلی. روز. همان ساعت.

مهدی جلو سینه سوچی و مغول دیگر به چادر قدم می‌گذارد.
خسته است. با این همه کوششی دارد که سریای به ایستد.
نمی‌خواهد خودش را بیندازد. ناظرخان بالای مجلس نشسته
است و سرش پائین است. مجلس ساکت است. ناظرخان
سرش را بلند می‌کند. و مهدی را نگاه می‌کند.

سوچی: زانو بزن! زانو بزن، گفتار!

مهدی برمی‌گردد او را نگاه می‌کند سوچی با لگد به خم
زانوهای مهدی می‌کوبد.

سوچی: زانو بزن، مادرچموش!

مهدی با لگدهای دو مرد مغول برخم زانوهایش، به زانو در
می‌آید.

ناظرخان: تو کی هستی؟

مهدی هم‌چنان خاموش نگاهش می‌کند.

ناظرخان: تو... کی هستی؟

مهدی خاموش است. ناظرخان بلند می‌شود، پیش می‌آید و
رودروی مهدی می‌ایستد.

ناظرخان: تو... اسم نداری؟

مهدی: نه.

ناظرخان می‌کوشد خشمش را بروز ندهد، اما چشمهایش
خشم درون او را بازگو می‌کنند.

ناظرخان: تو از يك مادری که زائیده شده‌ئی نه؟

مهدی: نه!

ناظرخان: يك مردی که با زنی جفت شده تا تو را پس

انداخته نه؟

مهدی: نه!

سوچی خودش را وارد گفتگو می‌کند.

سوچی: ایلخان، او فقط همین يك كلمه را بلد است:
نه.

ناظرخان احساس نجات می‌کند. روی سخن، سوچی را
قرار می‌دهد.

ناظرخان: کارش چیست؟

سوچی: دهقان است.

ناظرخان: رو زمین تیول کار می‌کرد؟

سوچی صورت مهدی را قبضه می‌کند.

سوچی: ایلخان از تو می‌پرسد: در تیول کار می‌کردی؟
مهدی بی‌جواب می‌ماند.

ناظرخان: برای خودت کار می‌کردی؟

مهدی بی‌جواب می‌ماند. ناظرخان لگدی بر چهره مهدی
می‌کوبد. مهدی پس می‌افتد.

ناظرخان: تو را زجرکش می‌کنم، چموش!

دو مغول مهدی را بلند می‌کنند. ناظرخان در میان دو ردیف
ایستاده سپاهیان مغول تا ته چادر قدم می‌زند، برمی‌گردد و
روبه‌روی مهدی می‌ایستد.

ناظرخان: تو... زن داری، نه؟

مهدی بی‌جواب می‌ماند.

ناظرخان: اون زن، زنِ توئه، نه؟... زن خوش ساق و
سُمیه! اون برای تو حیفه! نمیدارم او سنگ از کوه
بکنه. دست‌هاش پینه می‌زنه. زن خوش تن و بدنیه!

مهدی به‌روی مغول تف می‌اندازد. مغول رو می‌گرداند. سوچی
از پشت سر مهدی کمرِ شلاقش را میان دندان‌های او
قرار می‌دهد و می‌کشد. سر مهدی به‌عقب خم می‌شود.
ناظرخان روی می‌گرداند و با کف دست تف را از روی

صورت خود پاك می‌کند ناظرخان، پشت به همه.

ناظرخان: بیریدش. چرخ فلك!

دومغول مهدی را بیرون می‌برند.

□ صحنه بیستم

خارجی. بیرون چادر. همان ساعت.

مهدی جلوی سینه دو مغول از چادر بیرون آورده می‌شود. يك لحظه به‌دشت و به‌طرف اردوگاه نگاه می‌کند نگاهش به‌گوسفندش که حالا در آتش دارد بریان می‌شود می‌افتد. دو تا مغول دارند گوسفند پوست کنده را روی آتش می‌چرخانند. سوچی و مغول دیگر مهدی را به‌پیش هل می‌دهند. از پشت سر دور شدن آن‌ها را می‌بینیم. یکی از آشپزها ران شیشك را برای ناظرخان می‌برد. ناظرخان همچنانکه به‌رفتن مهدی نگاه می‌کند. ران گوسفند را به‌نیش می‌کند.

□ صحنه بیست و یکم

خارجی. بعدازظهر گودال

مردم توی گودال صنوبر را کنار دیوار جا داده او را در میان گرفته‌اند. هنوز گیج به‌نظر می‌رسند. خاموشند. قنبر و فضل چفت هم بیخ دیوار گودال ایستاده‌اند و به‌بیرون نگاه می‌کنند. قنبر اسب را که افسارش روی زمین کشیده می‌شود نشان فضل می‌دهد.

قنبر: تو فقط قلاب بگیر. فقط قلاب.

فضل: همیشه. این دور و برها پر از نگهبانه

قنبر: تو فقط قلاب بگیر.

فضل: به‌گردن خودت.

قنبر: به‌گردن خودم. تو فقط قلاب بگیر.

فضل قلاب می گیرد. قنبر پاروی قلاب دست فضل می گذارد. خودش را نرم بالا می کشد و از زیر ریسمان بیرون می لغزد و به سوی اسب می رود. مثل مرغ روی اسب می پرد اسب را به تاخت در می آورد. مغول نگهبان قیه می کشد. مغول ها بیرون می ریزند، در يك چشم برهم زدن سوار اسب ها می شوند و مثل گله ئی اسب وحشی دسته می شوند و در پی قنبر می تازند. مردم از میان گودال سرك می کشند.

در میان گرد و خاك تاخت و تاز اسب ها قنبر و سواران مغول از نظر محو می شوند.

در چهره های مردم حالتی از بیم و خشنودی حس می شود. برخی مردها به هم نگاه می کنند.

سرنگهبان مغول که از دنبال کردن سواران با نگاه خود خسته شده به لب گودال می آید و با شلاقش به فضل اشاره می کند.

سرنگهبان: تو!

همه به فضل نگاه می کنند.

سرنگهبان: تو. بیا بالا.

سرنگهبان شلاقش را به طرف فضل دراز می کند. فضل از میان جمعیت می گذرد و از شیب ملایم راه گودال بالا می رود. هنوز فضل پا از گودال بالا نگذاشته سرنگهبان شلاقی به سرش می کوبد، بعد او را بالا می کشد دستهایش را از پشت می بندد. مغولی پیش می آید. سرنگهبان فضل را به او می سپارد. مغول، فضل را می برد. سرنگهبان بالای سر مردم می آید.

سرنگهبان: زنده زنده پوستش کنده می شود. مایه عبرت

دیگران!

پیرمرد: الله الله!

□ صحنه بیست و دوم

خارجی. بعد از ظهر.

سوچی و همقطارش دارند مهدی را به نزد يك نجارخانه

می‌برند.. رمضان و جولای هم با آنها هستند. جلو نجارخانه که در هوای زیر سایبانی تشکیل شده نگاهش می‌دارند. چند استادکار و شاگرد مشغول کار هستند. همه ایرانی هستند. سوچی به مهدی نگاه می‌کند.

سوچی: مایه آشوب!

سوچی به سر استاد نزدیک می‌شود.

سوچی: چرخ و پر حاضره؟

استادکار چرخ و پر را نشان سوچی می‌دهد.

استادکار: باید همانجا سوارش کرد.

سوچی: پس خودت هم باید باشی.

سوچی مهدی را به طرف دویره بسیار بزرگ و پهن چوبی می‌برد. نجارها مشغول بستن پره‌ها با طناب هستند. کارشان که تمام می‌شود، سوچی به مهدی اشاره می‌کند.

سوچی: بگیرشان روی دوشت.

مهدی اعتنائی نمی‌کند. سوچی و همقطارش او را پای پره‌ها به زانو در می‌آورند، با کمک نجارها طناب را به دور شانه‌اش قلاب می‌کنند.

سوچی: حالا بلند شو.

مهدی بلند نمی‌شود.

سوچی: نشنفتی چی گفتم؟

مهدی همچنان زانو در خاک مانده، سوچی ناگهانی شلاق به روی سینه مهدی می‌کوبد. مهدی تکان می‌خورد. سوچی و همقطارش شانه‌های مهدی را می‌گیرند. او را از زمین بلند می‌کنند و براه می‌اندازند. مهدی آرام آرام می‌رود و پرده‌ها روی زمین کشیده می‌شوند. استاد نجار تیشه و لوازم دیگر کارش را بر

می‌دارد و در پی او روان می‌شود. شاگرد نجارها دزدانه رفتن مهدی را نگاه می‌کنند.

□ صحنه بیست و سوم

خارجی. دم غروب. معمار چینی و دستیارش درازای رودخانه را خریدارانه قدم می‌زنند و ورنانداز می‌کنند.

معمار: من این محل را مناسب می‌دانم. دستکندی است که بدل به گرداب شده. اینجا، زمستان و تابستان پر آب خواهد بود. پس هیچ وقت اشکالی پیش نخواهد آمد.

نگاه دستیار به مهدی، مغول‌ها و نجار می‌افتد که دارند می‌آیند.

دستیار: آوردنش.

معمار چینی نگاه می‌کند. مهدی زیربار تاخوردن است. معمار چینی می‌کوشد تا از تأثر خود پیشگیری کند. همچنان با سماجت آمدن آدم‌ها را می‌پاید. مردها نزدیک می‌شوند. نزدیک‌تر. مهدی زیربار به زانو در می‌آید. استاد نجار طناب را از دور شانه‌های او باز می‌کند. مهدی به خاک می‌افتد. پره‌ها روی تن او می‌غلطند. نجار می‌رود که پره‌ها را بردارد. سوچی به او نهیب می‌زند.

نجار کنار می‌آید. معمار چینی مشغول کار شده محل نصب را به سوچی نشان می‌دهد.

معمار: جای مناسبی است. زمینش سخت است و آب هم عمیق است. این گرداب هرگز خالی از آب نخواهد بود. اول پایه‌ها را نصب می‌کنیم.

معمار و نجار و دستیارش مشغول نصب پایه‌های چوبی می‌شوند.

معمار: البته اگر این پایه‌ها از خاک و سنگ تعبیه می‌شد، استقامتش تضمین شده بود. اما این، موقتاً خوب است. پره‌ها!

معمار و دستیاز و استاد نجار سراغ پره‌ها می‌روند، یکیش را می‌آورند کار می‌گذارند. دومی را نجار با کمک همقطار سوچی می‌آورد. پره‌ها روی پایه جا می‌گیرد. معمارچینی با لذت به هنر خود نگاه می‌کند و:

معمار: آماده است، خان.

سوچی و همقطارش مهدی را به‌سوی چرخ فلک می‌کشاند، معمار طریقه بستن و متمم به‌چرخ و فلک را نشان سوچی می‌دهد:

معمار: دست‌ها به‌حالت باز در این دو نقطه بسته می‌شود. پاها هم به‌همان حالت در این نقطه بدن باید به‌حالت يك ضربدر (x) در بیاید.

سوچی و همقطارش مهدی را به‌پره چرخ می‌بندند. معمار و دستیاز او که ایرانی است به‌مهدی نگاه می‌کنند. آن‌ها می‌ترسند تأثرشان را بروز دهند و حال خود را زیر نقابی از خشکی پنهان می‌کنند مهدی بسته می‌شود. معمار به‌طرف چرخ می‌رود.

معمار: حالا می‌توان چرخ را چرخاند. با يك تکان کوتاه. اجازه. اجازه بدهید. شقه کردن انسان با بستن هر پای او به‌ترك يك اسب از ظرافت به‌دور است. انسان را ساده‌تر از هر حیوانی می‌توان کشت. اما این، می‌دانید، ساده و مؤثر است. می‌بخشید البته.

معمار چرخ را به‌دور می‌اندازد. چرخ درست لب آب رودخانه کار گذاشته شده است. مثل پره‌های يك آسیاب است. مهدی روی پره‌های چرخ صلیب

شده است. هر دست روی يك پره، هر پا روی يك پره. ضربدري. چرخ به چرخش درآمده و مهدی هر دور یکبار محکم به سينه آب کوبیده می شود، زیر آب فرو می رود و بالا می آید. مهدی هنوز به خود نیامده است که دوباره بر آب کوبیده می شود. (البته اگر لازم باشد، با بیرون آمدن محکوم، مأموری بدن خیس او را شلاق می زند) معمارچینی چند قدم از چرخ فاصله می گیرد و نگاه می کند.

معمار: دقیق و مطمئن.

معمارچینی به سوچی

معمار: کار من تمام؟

سوچی: برو!

معمار دست هایش را پشت سر قلاب می کند و آرام آرام دور می شود. سرش را که بالا می آورد می بیند که چهار سوار جوانکی را به چهار طناب بسته اند و میان چهار اسب پیش می آورند. جوانك قنبر است. قنبر سربلند می کند و چشمش به چرخ فلک می افتد. چرخ می چرخد، قنبر يك لحظه درنگ می کند.

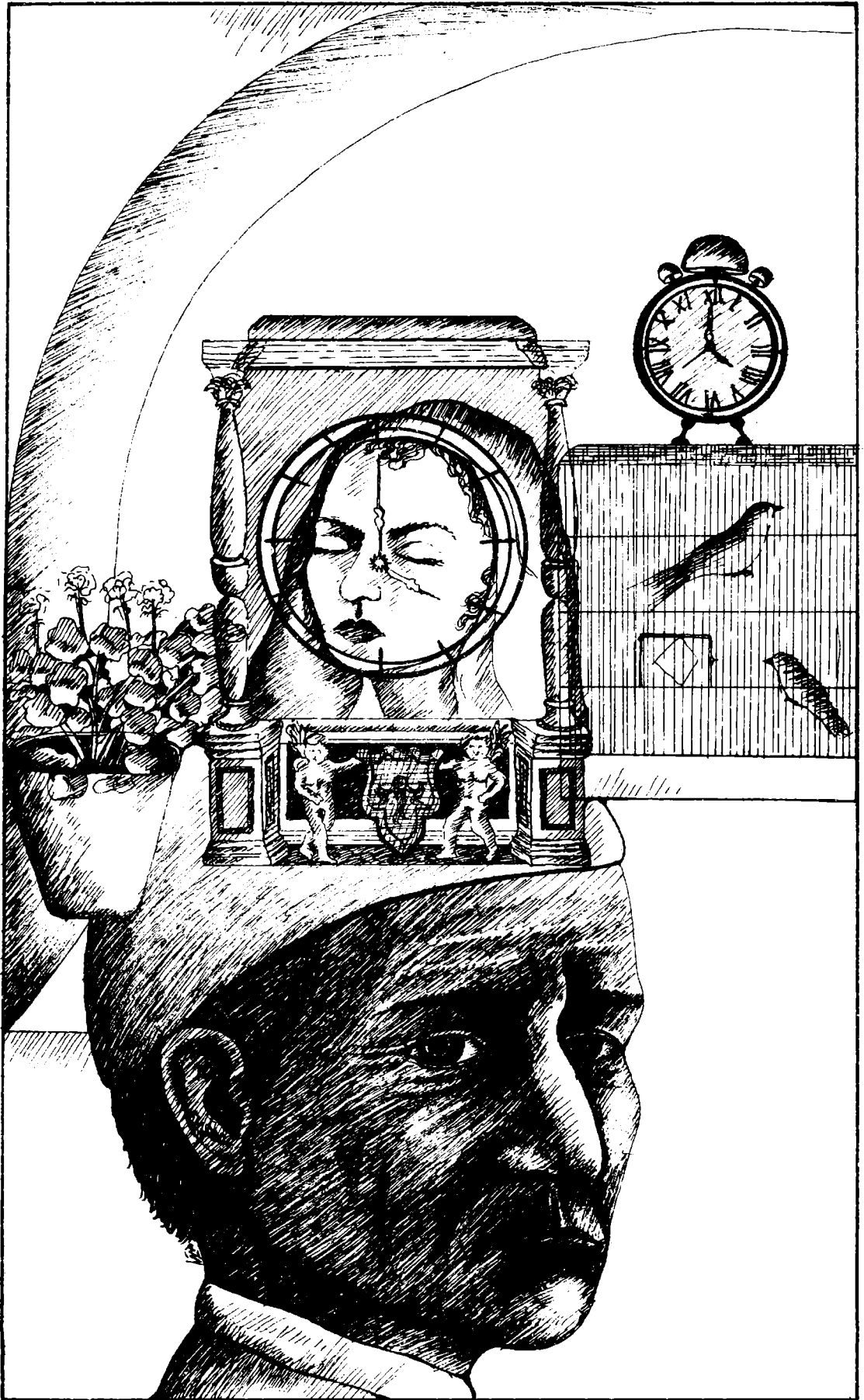
از چشم مهدی، قنبر، چهار سوار و معمارچینی را که دارد دور می شود می بینیم که می چرخند. تصویری آمیخته که همه آدم های موجود در صحنه، در لابلای چرخ پره چرخ فلک می چرخند و محو می شوند.

پایان ■

«دیگر کسی صدایم نزد»

امیرحسین چهل تن

چند وقت است که دیگر کسی صدایم زده است؟! خدا می‌داند. یکسال! دو سال! آخر چند سال؟! خدا می‌داند. دیگر هیچکس توی این خانه نیست که صدایم بزند. امروز چند شنبه است؟ به‌گمانم دوشنبه باشد. اصلاً چه فرق می‌کند. چه موقع روز است! به‌من چه که ساعت چند است. هر وقت که می‌خواهد باشد. اصلاً به‌چه درد آدم می‌خورد که بداند ساعت چند است؟ چه فایده دارد که بلند بشوم، بروم بالا و آن همه ساعت را که نشسته‌اند روی طاقچه‌ها كوك كنم؟ این ساعت‌ها با آن صدای یکنواخت مرده‌شان چه چیزی را به آدم می‌خواهند حالی کنند. برای کی بدانم، ساعت چند است؟ برای بتول؟! برای سید! برای آقا! برای کی؟! بتول که سرش را گذاشت روی دامنم و مرد. سید که رفت ولایتش و دیگر برنگشت. آقا هم که روی پشت بام کوچک، توی پشه‌بند، جلوی چشم خودم چانه انداخت. حالا فقط من مانده‌ام. تنهای تنها. توی این خانه درندشت قدیمی. پر از قفس‌های قناری. پر از گلهای شمعدانی، يك عالم اتاق، تاقچه و قالیچه، ظرف بلور و ساعت. اینها به‌چه دردم می‌خورند؟ با این‌ها چکار می‌توانم بکنم! حالا دیگر، حالا دیگر برایم هیچ ارزشی ندارند. آن سال به آقا التماس کردم. گفتم که «آقا من و بتول را هم با خودتان ببرید. بتول خیلی دلش می‌خواهد بیاید پابوس



جدشما. خودتان که می‌دانید، ما وسعمان نمی‌رسد». گفت، نه. زیر بار نرفت. بهانه آورد. گفت خانه تنها می‌ماند. گفتم، «آقا، سید که هست. خودش بکارها می‌رسد». گفت، «نه. تنهائی نمی‌تواند.» خودش هم می‌دانست که بهانه می‌آورد. بالاخره رفت و ما را با خودش نبرد. حالا من می‌خواهم چکار! این خانه بزرگ را؟ این همه قالیچه و چیزهای عتیقه را! به چه دردم می‌خورد! آخر این‌ها به درد من که نمی‌دانم، ساعت چند است که نمی‌خواهم بدانم، ساعت چند است، چه می‌خورد!؟

بتول طفلی آرزویش را به‌گور برد. آنشب توی حیاط، روی تخت، چقدر اشگ ریخت. هی پلکهایش را ماچ کردم و گفتم، «این قدر خون به‌جگرم نکن بتول جان». اما اصلاً انگار نه انگار. اشگ می‌ریخت به‌پهنای صورتش. مثل يك بچه كوچك هق، هق می‌کرد. تا آن وقت ندیده بودم يك زن گنده آنطور زار، زار گریه کند. گفت «من دارم می‌میرم.» گفتم «بتول جان این چه حرفیست که می‌زنی؟! ما می‌خواهیم برویم کربلا. برویم پابوس آقا. اصلاً همان جا مجاور می‌شویم. ما باید کنار قبر آقا بمیریم. نه توی این کفردانی. بالاخره آقا را راضی می‌کنم. هر طوری که شده راضی می‌کنم. بالاخره ما هم توی این خانه جان‌کنندیم. زحمت کشیدیم. ما هم سهم داریم. يك قالیچه هم بسمان است. یکی از قالیچه‌های بالا را اگر ببخشد بما، بسمان است. می‌فروشیمش. مگر سفر چقدر خرج دارد؟ ما که به‌همه جور زندگی راضی هستیم. آنجا هم خدا بزرگ است. کنار قبر آقا که دیگر کسی از گشنگی تلف نمی‌شود. این‌ها را که می‌گفتم، توی بغلم تمام کرد. تا صبح سرش همانجور توی بغلم بود. از بس گریه کردم، مات مانده بودم. سپیده که زد، سید خدا بیامرز، از اتاقش آمد بیرون. ما را دید. فهمید. رفت پشت بام، آقا را بیدار کرد. همسایه‌ها هم آمدند و بتول را بردند. چه زنی بود! چه جواهری؟! اگر الان زنده بود، چقدر خوب می‌شد. بدون او این خانه بزرگ و اینهمه پول به چه درد می‌خورد؟ بدون او به چه دردم می‌خورد که بدانم ساعت چند است! وقتی او نباشد که صدایم بزند، زندگی به چه دردم می‌خورد؟! اگر الان زنده بود، می‌رفتیم کربلا مجاور می‌شدیم. يك سید عرب را به‌وجه فرزندی قبول می‌کردیم. برای گداها کاروانسرا می‌ساختیم. توی ولایتمان چاه می‌زدیم. اگر

بتول زنده بود! اگر بتول زنده بود! چه روزها و شبهای خوبی داشتیم! دوتایی توی يك خانه درندشت. شبها می‌نشستیم پهلوی هم* گل می‌گفتیم و گل می‌شنیدیم. عرق گلپر هم می‌گرفتم. بتولم باقالی‌ها هم درست میکرد. خودش می‌ریخت توی استکان. خودش هم باقالی‌ها را از پوست می‌گرفت و می‌گذاشت دهانم. پنجه‌هاش را ماچ می‌کردم. قاه قاه می‌خندید. آنقدر می‌خوردیم تا لول لول می‌شدیم. آنوقت می‌رفتیم پشت بام. توی پشه‌بند آقا. بتول پیراهنش را در می‌آورد. تن سفتش را بغل می‌گرفتم تا صبح. سرم را می‌گذاشتم لای موهایش. بوی بیدمشگ می‌داد. می‌گفتم، «بتول جان». غش غش می‌خندید. چه شب‌هایی بود آن سال که آقا رفته بود زیارت! چه شب‌هایی؟! سید هم خدایامرز کاری به کار ما نداشت. سرش بکار خودش بود. باغچه‌ها را آب می‌داد. برای قناری‌ها آب و دانه می‌گذاشت. به گل و گلدان می‌رسید. من و بتول هم توی ساختمان بودیم. به اتاق‌ها می‌رسیدیم. بتولم برایمان آبگوشت بار می‌کرد. نهار را با سید می‌خوردیم. دیزی را می‌بردیم توی زیرزمین. می‌نشستیم روی تخت. فواره‌ها را هم باز می‌کردیم. قناری‌ها می‌خواندند. می‌نشستیم سر دیزی آبگوشت. آبگوشت بزباش با لیته. پشتش هم دو تا يك به‌قلیان سید.

همانجا روی تخت دراز می‌کشیدیم. از چرت دوم که می‌پریدم، می‌دیدم سید توی زیرزمین نیست.* آنوقت می‌رفتم نزدیک بتول. دستم را می‌کردم زیر پیراهنش. همه دلش را دست می‌مالیدم. و دست‌های چاقالوی بتول با آن همه النگو، روی دستم کشیده می‌شد. و با موهایش بازی می‌کرد. چفت هم می‌خواهیدیم. بعد پا می‌شدیم و می‌نشستیم. بتول توی کاسه آبخوری عرق بیدمشگ درست می‌کرد. انار دان می‌کرد. خیار پوست می‌کند. کاهو پر می‌کرد، می‌گذاشت دهانم. پنجه‌هایش را ماچ می‌کردم. می‌گفت «قربان شکلت بروم. بیا و عقدم کن.» «می‌گفتم نه اینجوری مزه دیگری دارد.» می‌گفت، تا کی صیغه!؟» می‌گفت و می‌گفت و می‌گفت تا حوصله‌ام را سر می‌برد. همچنین که غیظ می‌کردم، آرام می‌شد. مثل بره سرش را می‌گذاشت روی پاهایم و خوابش می‌برد. آنوقت طوری که بیدار نشود، پایم را از زیر سرش در می‌آوردم. و بالش را می‌گذاشتم جاش. خودم هم چفتش می‌خواهیدم. تا عصر.

تا وقتی که سید روی پله اول زیرزمین سرفه می‌کرد. چه بعد از ظهرهای خوبی بود! چقدر زود گذشت؟! اگر بتول زنده می‌شد، چقدر خوب بود! آنوقت یکی را داشتم که صدایم بزند. یعنی می‌شود که مرده‌ها دوباره برگردند این دنیا؟! یعنی می‌شود؟ آمدیم و اینطور شد. بتولم زنده شد. آمد و نشست رو برویم. آنوقت اگر پرسید، مشدی ساعت چند است، جوابش را چه بدهم؟ می‌توانم بگویم، من هم مثل تو مرده‌ام؟! نه. حتماً باور نمی‌کند. اصلاً می‌فهمد که دروغ می‌گویم. باید پاشوم، بروم، ببینم ساعت چند است! باید از یکی بپرسم. باید از یکی بپرسم، که ساعت چند است!

انگار همین دیشب بود که آقا حالش بهم خورده بود. روی پشت بام. گفت «من دارم می‌میرم.» گفتم، «خدا نکند آقا.» گفت، «نه دیگر، خدا کرده است خدادار می‌کند. بسم بود. يك عمر زندگی کردم. هفتاد سال کم نیست. زیارت رفتم. سیاحت کردم. گردش رفتم. همه جور. دیگر بس است.» گفتم «آقا بروم همسایه‌ها را خبر کنم.»؟ گفت «برای چه؟! تو که هستی، چک و چانه‌ام را ببندی.» گفتم «آقا من بعد از شما تنها می‌مانم.» گفت «گریه نکن مشدی. عوضش خدا را داری.» گفت، «آقا من اگر بمیرم، چه کسی چک و چانه‌ام را می‌بندد؟» آنوقت دیگر چیزی نگفت. یعنی چیزی نداشت که بگوید. گفتم «آقا نمی‌خواهم نمک به حرامی بکنم. من يك عمر زیر سایه شما بودم. اگر گذاشته بودید، من و بتول هم آنسال با شما بیاییم کربلا، حالا دیگر اینقدر غریب نبودیم بنا بود يك بچه سید عرب به فرزندى قبول کنیم، تا دم مردن یکی باشد که يك قاشق آب تربت بریزد حلقمان.»

این‌ها را که داشتم می‌گفتم، چانه انداخت. آنقدر راحت مرد که نگو. تا صبح بالا سرش زار زدم، صدایش زدم و آقا، آقا کردم تا خوابم برد. به خوابم آمد و صدایم زد. صدایم زد که مشدی، مشدی بلند شو جنازه آقايت روی زمین مانده.. دیگر همان شد. دیگر کسی صدایم نزد... همه‌تان رفتید. همه‌تان رفتید و تنه‌ایم گذاشتید. آقا جانم، بتول جانم، سیدجانم کجائید! بعد از شما چه رنگ‌ها که ندیدیم. هی مردم ریختند توی خیابان‌ها، هی کشته شدند. هی مردم ریختند توی خیابان، هی سربازها کشتندشان. نبودید که مردم چطور صدا می‌زدند. چطور آدم‌های خوب را صدا می‌زدند. قاضی‌القضات،

حاجب الحاجات را، واهب العطايا را مردم همه آدم‌های خوب را صدا زدند. آدم‌های خوب هم مردم را صدا زدند. روز و شب، بیست و چهار ساعته همدیگر را صدا زدند. همه ساعت‌ها بکار افتاده بود. همه شهر تك تك ساعت بود که یکهو همه صداها افتاد. همه صداها خوابید. دیگر صدا از دیوار هم در نمی‌آید. اگر شما بودید لاقل به شما دل خوش می‌کردم. لاقل گاهی صدایم می‌زدید «مشدی، قلیان» با سر می‌دویدم برای آقا قلیان چاق می‌کردم. «مشدی، آلبالو» میدان را از زیر پا در می‌کردم، برای بتول جانم آلبالو پیدا کنم. «مشدی هوا گرم شده، گلدان‌ها توی گلخانه اذیت می‌شوند.» با جان و دل با سید سر گلدان‌های بزرگ را می‌گرفتیم و جا به جا می‌کردیم. اما حالا کو! کجاست؟! خیلی وقت است که دیگر کسی از تول محله، از توی شهر هم صدایم نزده است. نکند زبان آدم‌ها را بریده باشند. هیچ بعید نیست. مگر پسر آقای تقوی نبود. برای يك کلام حرف سر به نیستش کردند؟ خب آدم هیچی نمی‌گوید. حرف بزند که چی! آنوقتها لاقل تره بار می‌آوردند دوره. صدا می‌زدند، باقالی، کدو، خیار، سبزی، همه چیز. اما حالا قیمت‌ها را می‌نویسند، می‌زنند روی جنس. انگار که آدم‌ها لال باشند. بدون يك کلام حرف با هم معامله می‌کنند. خدایا قربان مصلحتت بروم. توی خلقت هم دست بردند. خودت مگر همه چیز را به قاعده نیافریده بودی؟ اگر زبان زیادی بود، چرا به بنده‌ات دادی؟ ساعت شماطه‌دار خودم هم خفقان گرفته. چند شب پیش موقع خواب کوکش کردم، به کار افتاد. از خواب که پریدم، دیدم هوا روشن شده، ساعت را نگاه کردم، چهار را نشان می‌داد. هنوز موقع نماز نشده بود، نگو روشنائی از صبح کاذب بود. دفعه بعد که از خواب پریدم، آفتاب تا وسط حیاط آمده بود. ساعت را نگاه کردم، باز هم چهار بود. از کار افتاده بود. هرچه کردم، به کار نیفتاد. سرم را کردم توی کوچه. تا شب، از هر که وقت را پرسیدم، همه‌شان گفتند، ساعت چهار است. آدم چه رنگ‌ها که نمی‌بیند. بروم. بروم سرم را بکنم توی چاه، کمی داد بزنم. بروم يك لوله بردارم، بکنم توی آب و هی فوت کنم. بروم. بروم توی کوچه، توی خیابان يك کمی داد بزنم. دارد کم کم دارد حرف زدن یادم می‌رود. پاشوم.

چند شعر از لطیف هلمت، شاعر بزرگ کُرد

دختری را دوست می دارم...

دختری را دوست می دارم
که مژگانش را
یک به یک بنشانند
و شهر را پرچینی کند.

دختری را دوست می دارم
که گیسوانش را
رشته رشته بچیند
و ریسمان داری بسازد
کیفر ستمگران را.

آفتاب

سرزمین من تابوتی نیست
که به خاکش توان سپرد
زیر فشار چکمه زنگاری زمان.

سرزمین من بُمبی است،
روزی منفجر خواهد شد
تا آفتاب
رشته رشته تقسیم شود
میان خانه‌ها.

هنگامی که پایه جهان نهادم

هنگامی که پا به جهان نهادم

در سراسر پهنهٔ خاک

خون

بزرگترین رودخانه بود،

خانهٔ ما

چون خانه‌های تمامی رنجبران

تاریک

و چشم مادرم

مهره‌ئی

زیبِ یالِ اسبِ ستمگران.

هنگامی که پا به جهان نهادم

مرا گوری آماده کردند

و شمشیری را به گونهٔ پُلی

میان من و دلدار من نهادند

ریشه‌وار

اگر خواستار آنید

که به هنگام مرگ سرافراز باشید.

می‌باید تفنگی در آغوش شما باشد

نه اندام زنی.

اگرخواستار آنید
که به‌هنگام مرگ نیز زنده باشید
به‌اعماق خاک کوهستان فرو شوید
که چون ساقه‌هاتان را ببرند
خون‌تان رودی شود
تا جاودانه
با کوهستان
بتوانید زیست.

آنگاه...

ستمگران
در سراسر پهنهٔ خاک
مکتب نفرت و کینه بنا می‌کنند،
اما
روزی
رنجبران
آن همه را درهم خواهند شکست
و در سراسر پهنهٔ خاک
مکتب دوست داشتن
بنا خواهند کرد.

ستمگران
زمین را
سراسر
به‌زندانی مبدل می‌کنند

اما
روزی
رنجبران
هر زندانی را به گلستانی بدل خواهند کرد

ستمگران
زمین را
سراسر
زرآدخانه‌ئی می‌کنند
بمب و تفنگ و مرگ را،
اما

روزی
رنجبران
زمین را
سراسر
کارگاهی می‌کنند
زندگی را و مهر ورزیدن را.
و آنگاه دیگر
نه کینه‌ئی به‌جا خواهد ماند و نه نفرتی
نه زندانی به‌جا خواهد مان و نه جنگی!

ترجمه جلال‌الدین ملک‌شاه

سازماندهی مشارکت شورائی

کارگران شیلی



ضوابط اساسی مشارکت مردم زحمتکش در بخش‌های اجتماعی و مختلط^(۱).
متن رسمی موافقت‌نامه دولت آینده و مرکز واحد کارگران^(۲) (م.و.ک.)

۱. شرکت‌هائی^(۳)، که این ضوابط مشمول‌شان می‌شود عبارتند از:

- شرکت‌های بخش اجتماعی، یعنی، آن دسته از مؤسساتی که در مالکیت انحصاری کل جامعه است، و قرار است که مشترکاً به مدیریت نمایندگان دولت و کارگران اداره شود.

- شرکت‌هائی که در بخش مختلط تحت نظارت دولت قرار دارند. یعنی آن شرکت‌هائی که بخشی از سرمایه آن‌ها به دولت و بخش دیگر به شرکت‌های خصوصی تعلق دارد.

از جهت مشارکت، دو نوع شرکت - رادر بخش اجتماعی و مختلط - باید از یکدیگر تمیز داد.

الف) شرکت‌های متمرکز، یعنی، آن‌هائی که فرایند تولیدشان فقط در يك کارخانه انجام می‌گیرد.

ب) مؤسسات نامتمرکز، یعنی آن‌هائی که فرآیند تولیدشان در بیش از يك کارخانه انجام می‌گیرد.

۲. ارگان‌های مشارکت کارگران در مؤسسات متمرکز

الف) مجمع کارگران آن مؤسسه.

ب) مجمع واحد تولیدی (بخش، قسمت، یا مشابهات این‌ها).

ج) کمیته‌های تولید هر واحد تولیدی (بخش، قسمت، یا مشابهات این‌ها).

د) کمیته هماهنگی کارگران آن شرکت؛

۱. مراد از «مختلط»، در اینجا، شرکتی است که با سرمایه خصوصی و دولتی مشترکاً می‌گردد، و اصطلاحاً به آن «بخش نیمه دولتی» هم می‌گویند. م.

2. Central unico de Trabajaedres (CUT).

۳. مراد از شرکت (enterprise)، در اینجا، در معنای وسیع این کلمه است نه معنای محدود آن. نگفته نماند که «مؤسسه» هم برای establishment به کار برده شده است. م.

ه) شورای اداری.

۳. مجمع کارگران شرکت

مجمع کارگران هر شرکت عالی‌ترین ارگان و مایه مشارکت کارگران است. این مجمع کل کارگران شرکت را در برمی‌گیرد، و توسط رهبران سندیکای واحد تشکیل برگزار می‌شود.

آنجا که این سندیکای واحد وجود ندارد، مجمع توسط کمیسیونی از نمایندگان اتحادیه‌های مختلف موجود در مؤسسه تشکیل و برگزار می‌شود.

۴. وظایف مجمع کارگران در شرکت

الف) بحث درباره برنامه تولید و سیاست‌های شرکت در چارچوب خط‌مشی کلی‌ئی که توسط ارگان‌های کشوری و بخش برنامه‌ریزی مربوط به آن بخش از تولید ترسیم شده است.

ب) انتخاب نمایندگان کارگران برای عضویت در شورای اداری.

ج) حلّ و فصل اختلافاتی که ممکن است در کمیته هماهنگی درباره شیوه اعمال سیاست تعیین شده از جانب مجمع کارگری در شرکت پیدا شود.

د) تعیین سیاست نمایندگان کارگری در شورای اداری.

ه) رأی‌گیری پیرامون اقدامات پیشنهادی‌ئی که نمایندگان کارگری باید به شورای اداری عرضه کنند.

۵. مجمع واحد تولیدی

هر بخش عمل‌کننده شرکت به‌مثابه يك واحد تولیدی تعریف می‌شود. مجمع واحد تولیدی شامل کل کارگران هر بخش، قسمت یا مشابهاات این‌هاست.

۶. وظایف مجمع واحد تولیدی

الف) تداوم در کسب اطلاع و بحث درباره برنامه‌ها و سیاست‌های شرکت که در بخش‌های مربوطه اعمال می‌شود.

ب) انتخاب نمایندگان کمیته تولید مربوط به واحد تولید.

ج) تعیین سیاست نمایندگان آن در زمینه کمیته تولیدی مربوطه.

د) رأی‌گیری درباره اقدامات پیشنهادی به‌نماینده کمیته تولید مربوطه.

۷. کمیته تولید واحد تولید

برای رئیس واحد تولید کمیته‌های تولید واحد تولید (بخش، قسمت، یا مشابهاً این‌ها) ارگان‌های مشورتی هستند و درعین حال ناظر به اجرای برنامه‌ها و سیاست‌های شرکت. کمیته‌های تولید هر بخش یا قسمت (بسته به اندازه مجمعی که انتخاب‌شان می‌کند) متشکل از ۳ تا ۷ کارگر است.

۸. وظایف کمیته تولید واحد تولید

الف) این کمیته به‌عنوان مشاور رئیس واحد تولید انجام وظیفه می‌کند، البته براساس پیشنهادهای مورد بحث و تصویب شده کمیته تولید به‌منظور بهتر اداره کردن واحد تولید مورد نظر.

ب) مطالعه و پیشنهاد بهترین طرق اجرای برنامه‌ها و سیاست‌های شرکت به‌رئیس واحد تولیدی مربوطه.

ج) تضمین اعمال شرایط ایمنی و بهداشتی، پیشنهاد آنچه می‌تواند به‌بهبود شرایط بهداشتی و ایمنی واحد تولیدی کمک کند به‌رئیس واحد تولید، بهبود بخشیدن به‌اوضاع و احوال کار به‌طور کلی.

د) نظارت بر مراقبت و نگهداری دستگاه‌ها و ماشین‌آلات و تشخیص به‌موقع این که کدام قطعات یدکی موردنیاز است کدام قطعاتی را باید تعمیر کرد؛ تا از رکود در تولید جلوگیری شود. همین امر درمورد ذخایر و مصرف موادخام نیز صادق است.

ه) پراکندن آگاهی اهمیت مالکیت اجتماعی وسایل تولید.

و) عرضه پیشنهاد در مورد شیوه‌های نوین کار که بازده بیش‌تری به‌دست

می‌دهد.

- ز) مطالعه و بحث پیرامون مصرف تمام وسایل موجود در واحد تولید به‌منظور بهبود بخشیدن و تشدید جریان امور در واحد و کاهش مخارج تولید.
- ح) طرح مسائل غیرقابل حل واحد پائین در کمیته تولیدی بخش.
- ط) تشویق آموزش عمومی کارگران در واحد تولید، به‌ویژه آموزش فنی؛
- ی) حفظ تماس دائم با کارگران در واحد تولید و تضمین مشارکت مسئول و مؤثر همه مردم زحمتکش.
- ق) احساس مسئولیت در مطالعه نموده‌های مشوق و ضوابط رقابتی برای تمام کارگران در بخش‌ها، قسمت‌ها و غیره.
- د) بحث و چاره‌جویی مسائل مربوط به غیبت کارگران و مناسبات انسانی.

۹. کمیته هماهنگی مؤسسه

- وظایف کمیته هماهنگی شرکت به شرح زیر است:
- الف) تعلیم نمایندگان کارگران در شورای اداری، مطابق آن چه در مجمع شرکت به تصویب رسیده است.
- ب) ارائه پیشنهاد برای مسائل طرح شده از جانب نمایندگان کمیته‌های بخش و قسمت و غیره.
- ج) آموزش دادن نظریه دفاع از همگان به نمایندگان کارگران به‌منظور کارکرد بهتر تک‌تک کمیته‌های تولید. کمیته هماهنگی کارگران شرکت به ریاست رئیس اتحادیه واحد یا کمیسیونی مرکب از نمایندگان اتحادیه‌های مختلف شرکت خواهد بود.

۱۰. ترکیب اعضای کمیته هماهنگی شرکت چنین است:

- الف) ۵ نماینده شورای اداری با حق سخن گفتن و حق رأی.
- ب) رهبری اتحاد واحد یا کمیسیون نمایندگان اتحادیه‌های مختلف موجود در شرکت با حق رأی و صحبت.
- ج) نماینده‌ئی از هر يك از بخش‌ها و قسمت‌های واحد تولید با حق صحبت و رأی.

۱۱. شورای اداری

شورای اداری تنها ارگان شرکت کارگران است که حق تصویب قطعنامه دارد. این قطعنامه‌ها که مربوط به گردش جریان امور است، برای همه کارگران شرکت لازم‌الاجرا هستند. شورای اداری آن ارگانی است که سیاست‌های



شرکت را مطابق با برنامه‌ریزی اقتصاد کشور در آن بخش ویژه تولیدات کالا و خدمات مُعین می‌کند.

۱۲. ترکیب عضویت شورای اداری

الف) پنج نماینده دولت که از سوی ریاست جمهوری یا مقامی مشابه با آن منصوب می‌شوند.

ب) پنج نماینده از کارگران منتخب مجمع کارگران شرکت.

ج) يك نماینده ریاست جمهوری یا مقامی مشابه آن که بر جلسات شورا ریاست خواهد کرد.

تمام اعضای شورای اداری دارای دارای حق صحبت و رأی هستند. نمایندگان کارگران در شورای اداری برای مدت دو سال انتخاب می‌شوند، و می‌توانند برای بیش از یکبار نیز برگزیده شوند. يك نماینده نمی‌تواند هم در شورای اداری عضویت داشته باشد و هم در رهبری اتحادیه کارگری.

۱۳. ارگان شرکت کارگران در شرکت‌های نامتمرکز

الف) مجمع کارگران شرکت.

ب) مجمع واحد تولید (بخش، قسمت...)

ج) کمیته‌های تولید برای واحد تولید (بخش، قسمت...)

د) کمیته هماهنگی کارگران.

ه) کمیته‌های تولید شرکت.

و) کمیته هماهنگی کل شرکت.

ز) شورای اداری.

۱۴. مجمع کارگران شرکت

مجمع کارگران در شرکت همان ارگانی است که در شرکت‌های تک مؤسسه‌ئی وجود دارد، اما در شرکت‌هایی که چند مؤسسه دارند از کل کارگران تمام مؤسسات آن شرکت تشکیل می‌شود.

۱۵. مجمع کارگران هر مؤسسه

مجمع کارگران يك مؤسسه ارگان شرکت کارگران در پایه هر مؤسسه است. این مجامع کل کارگران هر مؤسسه را در برمی گیرد و از طرف رهبری اتحادیه واحد یا کمیسیون نمایندگان اتحادیه های مختلف موجود در مؤسسه تشکیل و اداره می شود.

۱۶. وظایف مجمع کارگری هر مؤسسه

الف) بحث پیرامون برنامه و سیاست های شرکت مطابق خطوط عمومی طرح شده از جانب ارگان های برنامه ریزی کشوری و بخشی برای هر يك از قلمروهای تولید.

ب) شرکت در انتخاب پنج نماینده از میان کارگران برای شورای اداری، با مجامع کارگری دیگر مؤسسات.

ج) حلّ و فصل منازعاتی که ممکن است در کمیته هماهنگی کارگری بر سر شیوه اجرای سیاست تعیین شده از جانب مجمع در آن شرکت پیش آید.

د) شرکت در تعیین سیاست نمایندگان کارگری در شورای اداری، همگام با دیگر مجامع کارگری مؤسسات همان شرکت.

هـ) رأی گیری درباره پیشنهادهای که نمایندگان کارگری به شورای اداری می برند.

و) انتخاب پنج نماینده به کمیته تولید آن مؤسسه.

ز) تعیین سیاست نمایندگان در کمیته تولید مؤسسه.

ح) حلّ و فصل منازعات احتمالی در کمیته هماهنگی شرکت بر سر سیاست های تعیین شده از سوی مجمع کارگری شرکت پیش آید.

ط) رأی گیری در باره اقدامات نمایندگان در کمیته تولید در شرکت.

۱۷. مجامع و کمیته های واحد تولید (بخش، قسمت...)

(همانند آن هائی است که درباره شرکت های متمرکز گفته شد)

۱۸. کمیته هماهنگی کارگری هر شرکت

کمیته هماهنگی کارگران مؤسسه آن ارگانی است که نمایندگان کارگران در کمیته تولید شرکت را مطابق با آن چه در مجمع کارگری شرکت به تصویب رسیده است راهنمایی می‌کند. این کمیته هماهنگی برای مسائلی که از سوی نمایندگان کمیته‌های تولید عرضه می‌شود راه‌حل می‌یابد، و به نمایندگان خود در کلیات نظر می‌دهد.

۱۹. ترکیب اعضای کمیته هماهنگی مؤسسه

الف) پنج نماینده کارگران در کمیته تولید مؤسسه، با حق سخن گفتن و حق رأی.

ب) رهبری سندیکای واحد یا کمیسیونی مرکب از نمایندگان سندیکاهاى مختلف موجود در شرکت با حق سخن گفتن و حق رأی.

ج) نماینده‌ئی از هر يك کمیته‌های تولید (بخش - قسمت) فقط با حق سخن گفتن.

۲۰. کمیته تولید مؤسسه

کمیته تولید مؤسسه عالی‌ترین ارگان شرکت است که مدیران را در اجرای سیاست‌های تعیین شده از سوی شورای اداری راهنمایی می‌کند. این کمیته تولید مؤسسه مرکب است از پنج نماینده کارگران که از سوی مجمع کارگران مؤسسه برگزیده شده‌اند.

۲۱. کمیته هماهنگی کارگران شرکت نامتمرکز همان است که در مؤسسات متمرکز است.

۲۲. وظایف کمیته هماهنگی کارگران هر شرکت.

- الف) راهنمایی نمایندگان کارگران در شورای اداری مطابق آن چه مجمع کارگری هر مؤسسه تعیین کرده است.
- ب) مطالعه و پیشنهاد راه حلّ مسائل که از سوی نمایندگان کمیته تولید و مؤسسه طرح می‌شود.
- ج) راهنمایی نمایندگان کمیته تولید هر مؤسسه .

۲۳. ترکیب اعضای کمیته هماهنگی شرکت

- الف) پنج تن از نمایندگان منتخب مجمع کارگران برای شرکت شورای اداری با حق سخن گفتن حق رأی.
- ب) رهبری سندیکای واحد یا کمیسیونی مرکب از نمایندگان سندیکاهای مختلف موجود در شرکت. با حق سخن گفتن و حق رأی.
- ج) نماینده‌ئی از کمیته هماهنگی کارگران در هر مؤسسه با حق سخن گفتن و حق رأی.

۲۴. شورای اداری همان است که در شرکت متمرکز گفته شد.

۲۵. شرایط انتخاب شدن در ارگان‌های مشارکت کارگران

- الف) شرایط همان است که در موردانتخاب شدن به ارگان‌های رهبری سندیکا باید رعایت شود.
- ب) حضور در شرکت‌ها شعبه مربوطه به مدت دست کم ۲ سال، مگر در مواردی که شرکت جدیدالتأسیس باشد یا مواردی که از سوی مجمع کارگران کارخانه مشخص شده باشد.

۲۶. نسبت نمایندگی پنج کارگر شورای اداری

- ۳ نماینده از بخش تولید.
- ۱ نماینده از بخش اداری.

۱ نماینده از بخش فنی.

۲۷. روش انتخاب نمایندگان کارگران در شورای اداری.

نمایندگان کارگران در شورای اداری با رأی مستقیم و مخفی انتخاب می‌شوند. روش انتخاب وسیله مقررات داخلی هر شرکت تعیین می‌شود. مسئولیت سازماندهی و انتخاب به‌عهده سندیکای واحد یا کمیسیونی مرکب از نمایندگان سندیکاهای موجود در هر شرکت است. نمایندگان کارگران به مدت دو سال انتخاب می‌شوند و می‌توانند برای بیش از یک بار انتخاب شوند.

۲۸. عزل یا سانسور نمایندگان کارگران در شورای اداری

تقاضا برای عزل و سانسور یک یا چندتن از نمایندگان کارگران در شورای اداری باید به مجمع کارگری شرکت تقدیم شود که بنا بر رأی اکثریت کارگران در شرکت آن را تأیید یا رد می‌کند.

این عزل فقط می‌تواند به نحو زیر انجام گیرد:

الف) رأی اکثریت کمیته هماهنگی کارگران شرکت.

ب) یک سوم کارگران عضو اتحادیه‌های شرکت.

آنجا که یک یا چند تن از نمایندگان در شورای اداری عزل می‌شوند جانشین‌های‌شان به همان روش پیشین انتخاب می‌شوند.

۲۹. مشارکت در شرکت‌های بخش مختلط

نظام مشارکت در شرکت‌ها در بخش مختلط همان است که در بخش اجتماعی شده اجرا می‌شود؛ مگر در مورد سطوح عالی‌تر اداره شرکت‌ها دولتی که مشترکاً با اتحادیه‌های کارگری اشکال مشارکت را تعیین می‌کند.

۳۰. نقشی که سندیکاهای کارگری در فرایند مشارکت کارگران ایفا می‌کنند.

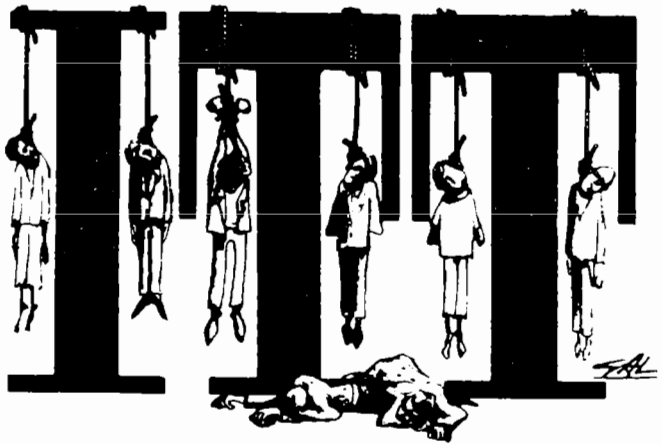
سازمان سندیکائی شرکت مسئول رهبری و سمت دادن به شرکت مؤثر، خلاق و متشکل همه مردم زحمتکش شرکت است که خود شرط اساسی دگرسانی است که راه رشد به سوی سوسیالیسم در شیلی را خواهد گشود.

۳۱. کمیته برابری برای تدوین مقررات داخلی مشارکت کارگران

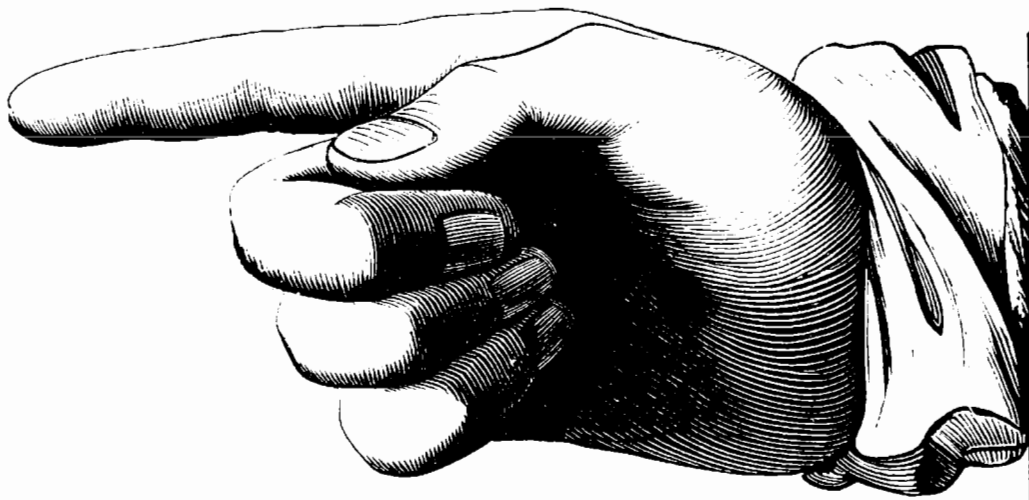
به منظور شروع مشارکت کارگران در شرکت، کمیته برابری‌ئی مرکب از نمایندگان مدیران جاری شرکت و نماینده سندیکای واحد (یا کمیسیونی مرکب از نمایندگان سندیکاهای موجود در شرکت) تشکیل می‌شود تا ساخت شرکت را که در حال عمل کردن است مطالعه کرده، مقررات داخلی مشارکت کارگران را از طریق انطباق ضوابط به اوضاع و احوال ویژه هر شرکت تعیین کند.

مقررات داخلی زمانی به‌مورد اجرا گذاشته خواهد شد که از جانب کمیته اجرائی مرکز واحد کارگری (م.و.ک.) و دولت در مورد مشارکت به تصویب برسد (۴).

خ کیانوش



۴. از کتاب انقلاب و ضدانقلاب در شیلی از مایکل راپتیس فصل «اسناد رسمی درباره مشارکت و خودگردانی».



حدود و امکانات عمل اتحادیه صنفی

پری اندرسُن

نقش اتحادیه‌های صنفی در يك جنبش سوسیالیستی چیست؟ توان آن‌ها برای عمل انقلابی چیست؟ چه روابطی باید میان طبقه، اتحادیه و حزب سیاسی برقرار باشد؟ این پرسش‌ها همواره در کانون تئوری سوسیالیستی بوده است. امروزه این‌گونه پرسش‌ها در بریتانیا مسکوت مانده است؛ حمله سیستماتیک حکومت حزب کارگر ظاهراً آن‌ها را به‌پهنه گمان‌پردازی رانده است. بدیهی است که وظیفه تک‌تک سوسیالیست‌ها در حال حاضر عبارتست از دفاع قاطع و صریح از این آزادی ابتدائی که اتحادیه‌های صنفی همچون نهادهای مستقل حق وجود داشته باشند. این بدان معنی نیست که سوسیالیست‌ها بحث اساسی پیرامون رابطه درازمدت میان اتحادیه‌گرایی (تریونیسم) و سوسیالیسم را به‌زمان نامعلومی موکول کنند. درست برعکس، نیروهای چپ تنها به‌کمک بینش روشن و آگاهانه از جایگاه ویژه اتحادیه‌ها در جنبش سوسیالیستی است که امکان بیشتری خواهند داشت در برابر کوشش‌های کنونی برای از میان بردن اتحادیه‌های صنفی بریتانیا مقاومت کنند.

محدودیت‌ها و انتقادها

از زمان لنین به‌بعد، آغازگاه همه تئوری‌های شکفته سوسیالیستی تأکید بر

محدودیت‌های گریزناپذیر عمل اتحادیه صنفی در جامعه سرمایه‌داری بوده است. این تأکید نتیجه مبارزه با اشکال گوناگون سندیکالیسم و جنبش‌های خودانگیخته‌ئی است که ویژه نهضت کارگری اروپا در سال‌های نخست این قرن بود. اعتقاد به اتحادیه‌های صنفی بعنوان ابزار برگزیده تحقق سوسیالیسم، مهمترین اصل سندیکالیسم بود - که تعبیری انقلابی از اتکاء صرف به اتحادیه‌های صنفی به‌شمار می‌رفت. از دیدگاه این سنت، که نمایندگان برجسته آن دولئون (DeLeon)، سورل (Sorel) و مان (Mann) بودند، سلاح از میان برداشتن جامعه سرمایه‌داری اعتصاب عمومی بود. نوع رفرمیستی [اتکاء محض به اتحادیه صنفی] صرفاً این بود که بدون لزوم کوچک‌ترین تغییری در ساخت اجتماعی قدرت، خواست‌های دستمزدی اتحادیه‌ها می‌تواند عاقبت به‌دگرگونی شرایط طبقه کارگر بینجامد. هر دو گرایش از سوی گرایش اصلی سوسیالیسم اروپای آن زمان رد شد. مارکس، لنین، گرامشی هر سه همواره تأکید می‌کردند که اتحادیه‌های صنفی نمی‌توانند به‌تنهایی بردارهای پیشرفت به‌سوی سوسیالیسم باشند. [بنظر آن‌ها] اتحادیه‌گرایی، به‌هر شکلش، يك نوع ناقص و تغییر شکل یافته آگاهی طبقاتی است، که باید به‌هر قیمت که شده به آگاهی سیاسی، که در يك حزب آفریده و حفظ می‌شود ارتقاء یابد. پس پیش از بحث درباره نقش کنونی و توان واقعی عمل صنفی، بجاست که انتقادهای بنیادی نسبت به محدودیت‌های اتحادیه‌ها را خلاصه کنیم. این محدودیت‌ها را می‌توان در چند سطح مختلف بیان کرد. همه آن‌ها ناظر به چیزی‌ست که می‌توان آن را پایگاه بنیادی جامعه‌شناختی اتحادیه‌ها در جامعه سرمایه‌داری نامید. محدودیت‌های اتحادیه‌ها، محدودیت‌های ساختی است، محدودیت‌هایی است که در طبیعت اتحادیه نهفته است.

۱. اتحادیه‌های صنفی جزء ذاتی جامعه سرمایه‌داری است، زیرا تجلی فرق میان سرمایه و کار است، فرقی که جامعه [سرمایه‌داری] را مشخص می‌کند. به‌نوشته گرامشی، اتحادیه‌ها «نوعی سازمان پرولتری‌اند که مختص زمانی است که سرمایه فرمانروای تاریخ است.... بخشی جدانشدنی از جامعه سرمایه‌داری که کارکردش در ذات نظام مالکیت خصوصی نهفته است.»

بدین معنی، اتحادیه صنفی به‌گونه دیالکتیکی هم متضاد سرمایه‌داری است و هم جزء مکمل آن. زیرا از يك سو، با خواست‌های دستمزدی خود در برابر توزیع نابرابر موجود درآمدها در جامعه مقاومت می‌کند، از سوی دیگر،

به‌صرف و جود خویش بر اصل توزیع نابرابر صحه می‌گذارد که این بنوبه خود مستلزم تأیید اصل مدیریت به‌عنوان ضدمکمل است. قوت و دوام مفهوم «دووجهی بودن صنعت» همچون چارچوب تغییرناپذیر عمل صنفی درست در همین جاست. موردی که به‌کومک آن ایدئولوژی وضع موجود (status-quo) حالت عادی بودن خود را تثبیت کرده است ناشی از این واقعیت است که اتحادیه‌ها هیچ‌گونه دورنمای سوسیالیستی در خود ندارند. مارکس سوسیالیسم را چنین می‌دید: از میان برداشتن جامعه طبقاتی بدست پرولتاریا، و از این راه از میان برداشتن وی به‌دست خویش. این بُعد نابودی خود به‌دست خویش در اتحادیه صنفی وجود ندارد. اتحادیه صنفی به‌عنوان نهاد با وجود جامعه استوار بر تقسیم طبقاتی سرستیز ندارد بلکه بیشتر بیانگر آنست. از این‌رو اتحادیه‌های صنفی هرگز به‌خودی‌خود نمی‌توانند به‌عنوان بردارهای پیشرفت به‌سوی سوسیالیسم، مطلوب باشند؛ آن‌ها بنا بر ماهیتشان با سرمایه‌داری جوش خورده‌اند. می‌توانند درون جامعه دادوستد کنند، ولی نمی‌توانند جامعه را دگرگون سازند.

۲. اتحادیه صنفی اساساً عبارتست از نمایندگی عملی طبقه کارگر در محل کارش. از لحاظ صوری اتحادیه‌های صنفی انجمن‌های داوطلبانه‌اند، ولی در عمل بیشتر به‌انعکاس‌هائی نهادی از محیطشان شبیه‌اند. عضو شدن اجباری در اتحادیه که امروز کارفرمایان نیز غالباً مدافع آنند، به‌چیزی رسمیت بخشیده که به‌هر صورت گرایش خودجوش اتحادیه‌گرایی بود. اگر سازمان اتحادیه صنفی از مرزبندی‌های طبیعی صنعت نوین پیروی نمی‌کند نه از آن‌روست که به‌دلیلی استراتژیکی تصمیم آگاهانه‌ئی برای فراتر رفتن از آن مرزبندی‌ها گرفته باشد، بلکه این وضع بازمانده الگوی «طبیعی» پیشینی است که همچون يك لایه زمین‌شناسی به‌دوره صنعتی نوین انتقال یافته است. نیروی بازدارنده در سازمان اتحادیه صنفی تا به‌این حد است. صنایع انگلستان با آن اتحادیه‌های کوچک پیشه‌وری بشمارش و اتحادیه‌های پیوندی سرتاسری‌اش، پر از چنین نابهنگامی‌هاست. این نابهنگامی‌ها نه نشانه آماجگیری به‌سوی آینده، که ویژگی هر جنبش انقلابی است، بل همانا نشانه فرمانروائی ایستای گذشته براکتون است. بدین ترتیب اتحادیه صنفی رنگ طبیعی محیط زیر نفوذ سرمایه و محدوده کارخانه را به‌خود می‌گیرد. اتحادیه‌ها بازتاب منفعل سازمان نیروی کارند. در عوض، حزب سیاسی

گسست از محیط طبیعی جامعه مدنی است، اجتماع قراردادی داوطلبانه‌ئی است که در مرزبندی‌های جامعه تغییر ساختی ایجاد می‌کند در حالی که اتحادیه در رابطه‌ئی يك به يك، به این مرزبندی‌ها می‌گردد. همچنان که لنین و گرامشی همواره تأکید کرده‌اند حزب انقلابی بیش از طبقه کارگر را دربرمی‌گیرد؛ حزب انقلابی دربرگیرنده عناصر طبقه میانین و روشنفکر است که هیچ پیوند ناگزیری با جنبش سوسیالیستی ندارند. پیوند آن‌ها، برخلاف جهت ساخت اجتماعی، با فعالیت خود حزب انقلابی آفریده می‌شود. پس، تنها حزب سیاسی است که می‌تواند مظهر مجسم نفی حقیقی جامعه موجود و برنامه سرنگون ساختن آن باشد. در تاریخ تنها این نیروی نفی‌کننده است.^۲

۳. وابستگی درونی اتحادیه صنفی به متن نظام اجتماعی، نتیجه عملی مهمی دارد. کاری‌ترین سلاحش علیه سیستم غیبت ساده یعنی اعتصاب است که کناره‌گیری از کار می‌باشد. کارگر گشتن این شکل عمل، فی‌نفسه بسیار محدود است.

این نوع عمل می‌تواند به‌دستمزد بیشتر، بهبود شرایط کار، و در موارد نادری به‌اخذ برخی حقوق قانونی بینجامد. ولی هیچ‌گاه نمی‌تواند يك رژیم اجتماعی را سرنگون سازد. اعتصاب به‌عنوان سلاح سیاسی تقریباً همیشه بسیار بی‌اثر است. تاکنون هیچ اعتصاب عمومی پیروزمند نبوده است. دلیلش این است که [برپا ساختن] سوسیالیسم نیاز به‌تسخیر قدرت دارد که عبارتست از حداکثر مایه‌گذاری در عمل، نوعی مشارکت فوق‌عادی تهاجمی در سیستم که سیستم را از میان برمی‌دارد و نظم اجتماعی نوینی می‌آفریند. و حال آن‌که اعتصاب عمومی خودداری از عمل است نه یورش به سرمایه‌داری. اعتصاب عمومی حتی در برخی موارد طبقه کارگر را در يك بحران سیاسی از حرکت بازمی‌دارد و این در حالی است که درست بسیج سریع طبقه علیه حمله احتمالی ارتجاع ضرورت دارد: برای نمونه، در يك شهر بزرگ هرگونه فلج وسائل نقلیه عمومی تظاهرات توده‌ای سریع را غیرممکن می‌سازد - در حالی که هیچ اثری بر درجه تحرك عمل سرکوبگرانه ارتش ندارد.^۲ به‌عبارت دیگر اعتصاب عمومی می‌تواند ضد - کارآمدی باشد. اعتصاب اساساً يك سلاح اقتصادی‌ست که چنانچه در زمینه‌ئی به‌کار گرفته شود که برای آن ساخته نشده دودش به‌آسانی در چشم کسانی می‌رود که از آن استفاده می‌کنند. از آنجا که ماهیت اقتصاد همچون يك سیستم، در نهایت مسأله‌ئی

سیاسی است می‌توان گفت که اعتصابات، حتی در پیکارهای اقتصادی، فقط يك کارآئی نسبی دارند و نه مطلق. این نیز یادآوری دیگری است که اتحادیه‌های صنفی [هیچ‌گاه] نمی‌توانند موجودیت سرمایه‌داری را به‌عنوان يك سیستم اجتماعی به‌خطر اندازند.

۴. اتحادیه صنفی به‌خودی‌خود فقط آگاهی رسته‌ای یا صنفی ایجاد می‌کند. گفته‌ی لنین درباره‌ی این محدودیت در کتاب «چه باید کرد» به‌اندازه‌ای روشن و دقیق است که تاکنون هیچ کس به‌طور جدی در آن تردید نکرده است. خصلت صنفی آگاهی اتحادیه‌ها نه ناظر به «لغو نظامی اجتماعی است که ندار را مجبور به فروش خود به‌دارا می‌کند» و نه ناشی از ماهیت عمل اتحادیه صنفی یا هدف آن که «به‌دست آوردن مزایای بیشتر برای فروش نیروی کار»^۶ است. این آگاهی، پایه‌ی سیاسی فرهنگی دارد. اتحادیه‌های صنفی فقط نماینده‌ی طبقه کارگر است در حالی که يك جنبش انقلابی - يك حزب - بیش از این نیاز دارد: جنبش انقلابی باید دربرگیرنده‌ی روشنفکران و عناصر خرده‌بورژوا یعنی تنها کسانی که می‌توانند تئوری لازم برای سوسیالیسم را ارائه دهند نیز باشند.

تاریخ همه کشورها شاهد آن است که طبقه کارگر با اتکاء صرف به‌خویش تنها قادر به‌بسط آگاهی سندیکائی، یعنی پی بردن به‌ضرورت هم‌پیوندی در اتحادیه‌ها، پیکار با کارفرما، واداشتن دولت به‌گذراندن این یا آن قانون لازم و غیره است - در حالی که نظریه سوسیالیسم از تئوری‌هایی فلسفی، تاریخی و اقتصادی پدید آمد که به‌دست نمایندگان با فرهنگ طبقات دارا، یعنی روشنفکران، پرداخته شده بود. بنیادگزاران سوسیالیسم علمی، مارکس و انگلس، نیز از لحاظ جایگاه اجتماعی متعلق به روشنفکران بورژوائی بودند. بدین معنی، فرهنگ در جامعه سرمایه‌داری حق ویژه لایه‌ئی ممتاز است: فقط هنگامی که عده‌ای از اعضاء این لایه‌ها به‌آرمان طبقه کارگر بگروند است که جنبش انقلابی می‌تواند زاده شود. زیرا بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد. پایه جامعه‌شناختی اتحادیه‌های صنفی بیش از آن محدود است که جنبش سوسیالیستی بتواند بر آن استوار شود. این اتحادیه‌ها به‌خودی‌خود ایجادکننده چیزی جز آگاهی صنفی نیستند.^۶

درون‌گرایی موجود در جنبش کنونی اتحادیه‌های صنفی انگلستان، که بسیار شگفت‌انگیز است، نشانه طبیعی صنفی‌گرایی این جنبش می‌باشد. این درست برابر نهادۀ دیدگاه عام‌گرایی است که آگاهی سوسیالیستی رامشخص می‌کند.

آگاهی طبقه کارگر نمی‌تواند آگاهی به‌راستی سیاسی باشد مگر آن‌که کارگران بیاموزند که در برابر همه و هر گونه نمونه خودکامگی، ستم، زور و سوءاستفاده، صرف‌نظر از این که چه طبقه‌ئی قربانی آن باشد عکس‌العمل نشان دهند... آگاهی طبقه کارگر نمی‌تواند آگاهی به‌راستی طبقاتی باشد مگر آن‌که کارگران براساس حقایق سیاسی مشخص و موضعی بیاموزند که هر طبقه دیگر اجتماعی را در همه اشکال زندگی معنوی، اخلاقی و سیاسی‌اش مورد مشاهده قرار دهند... کسی که توجه، مشاهده و آگاهی طبقه کارگر را تنها و یا به‌طور عمده به‌خود وی متوجه سازد سوسیال‌دمکرات نیست، زیرا خودشناسی طبقه کارگر به‌نحوی ناگسستنی فقط نه به‌درك تئوریکی روشن - و یا درست‌تر بگوئیم نه به‌درك به‌طور عمده تئوریکی - بلکه هم‌چنین به‌درك عملی مناسبات موجود مابین همه طبقات جامعه نوین مربوط است که خود از تجربه زندگی سیاسی به‌دست می‌آید. ناگفته پیداست که جهان اتحادیه صنفی چنین ادراکی را به‌دست نمی‌دهد.

۵. توان قدرت اتحادیه‌های صنفی تنها توانی رسته‌ئی است و نه عام. در جامعه سرمایه‌داری هیچ گونه برابری میان قدرت «مدیریت» و «کار» وجود ندارد، زیرا کار عنصر تبدیل‌ناپذیری است که تنها می‌توان از آن کناره گرفت. (یا در بهترین مورد می‌توان از آن، مثلاً برای اشغال کارخانجات استفاده کرد) در حالی که سرمایه پول است - یعنی يك رسانه تبدیل‌پذیر عام قدرت که می‌توان آن را به‌اشکال گوناگون «نقد» کرد. سرمایه می‌تواند به‌آسانی به‌کالدهای گوناگون درآید: کنترل رسانه‌های همگانی [روزنامه، رادیو، تلویزیون...]. منابع لازم برای بستن کارخانه، پشتیبانی عملیات تبلیغاتی، صندوق مالی برای آموزش و پرورش خصوصی، کمک‌های مالی برای حزب سیاسی، بودجه برای تأمین اسلحه در بحران اجتماعی (در آمریکا در دهه سی - ۱۹۳۰ - استفاده از آدمکشان بسیار معمول بود)، و غیره و غیره. البته اتحادیه‌های صنفی نیز مقدار معینی سرمایه جمع می‌کنند؛ اگر چنین نمی‌کردند

هرگز نمی‌توانستند در پیکار اعتصابی دوام بیاورند. همچنین می‌توانند به احزاب سیاسی کومک مالی کنند، چنان که در انگلستان به حزب کارگر کومک می‌کنند. ولی این فرعی است و با منابعی که طبقه دارا در اختیار دارد قابل قیاس نیست. قدرت اساسی اتحادیه‌ها در نظارتی است که بر نیروی کار دارند، و این بخصوص سلاح محدود و انعطاف‌ناپذیری است. یک حزب سیاسی مارکسیستی را می‌توان، در عوض، درست همچون کوششی جهت آفرینش یک توان چندطرفیتی برای عمل انقلابی تصور کرد، توانی که بتواند در چند زمینه مختلف - انتخابات، تظاهرات، تحریم، تهییج، آموزش سیاسی، قیام، و غیره و غیره - جابجا سریعاً ابراز وجود کند. حزب سیاسی بنا به ماهیتش انعطاف‌پذیر و چندوجهی است در حالی که اتحادیه صنفی پابسته و بیحرکت است.

بررسی تجربه‌های تاریخی که در آن‌ها عمل صنفی فراتر از حدود خواست‌های دستمزدی رفته است این را ثابت می‌کند. جالب توجه است که در این بررسی‌ها، جنبش اتحادیه‌ئی، خواه دیدگاهش «رفرمیستی» باشد خواه انقلابی، در عمل روی هم‌رفته با همان محدودیت‌های ساختی روبروست. این محدودیت‌ها اقدامات جسورانه‌ای را که منبع‌الهامشان کاملاً متفاوت بوده غالباً به همان شکست محکوم ساخته است.

دست‌اندازی به حیطه نظارت

این عبارتست از استراتژی پیشروی گام به گام در سطح کارخانه، برای کسب امتیازهای موضعی ویژه از دست مدیریت - در مورد استخدام و اخراج، تقسیم اضافه حقوق، سرعت کار، توزیع مقدار کار، و غیره و غیره - این استراتژی، نسبتاً واقع‌بینانه‌ترین استراتژی «سیاسی» اتحادیه صنفی است که از سوی سوسیالیسم گیلد (Guild) - جنبش رفرمیستی در انگلستان در طول جنگ جهانی اول و سال‌های بلافاصله بعد از جنگ - اتخاذ شده بود. سوسیالیست‌های گیلد هرگز نتوانستند در صنایع مهندسی - جایی که کوشش اصلی خود را متمرکز کردند - برنامه خود را به کارفرمایان تحمیل کنند. در نخستین سال‌های بیست (۱۹۲۰) جنبش آن‌ها از بین رفت بی‌آن که از خود اثری به جای بگذارد. در سال‌های شصت (۱۹۶۰)، جنبش سندیکائی ایتالیا

کوشید که نوع انقلابی همین استراتژی را پیش برد. پیمان‌نامه سال ۱۹۶۲ کارگران فلزسازی احتمالاً معروف‌ترین نمونه این سیاست بود. نتایج آن تاکنون مایوس‌کننده است.

توازن نیرو در هر مؤسسه سرمایه‌داری به اندازه‌ای نابرابر است که - بدون دخالت موازی حزب یا دولت - هیچ اتحادیه‌ئی نمی‌تواند امیدوار باشد که در زمینه مدیریت امتیازهای عمده از کارفرمایان بگیرد. نمونه‌های نادری که در آن‌ها اتحادیه‌ها حقوق نظارتی قابل توجهی دارند دلیل این مدعاست: عملاً در تكت تكت آن‌ها، این کنترل با پشتیبانی سیاسی دولت به دست آمده است. این کنترل غالباً در صنایع دولتی شده بوده است، مانند راه‌آهن برزیل (تا سال ۱۹۶۴) و معادن قلع بولیوی (تا سال ۱۹۶۵). «دست‌اندازی به حیطه نظارت» افسانه نیست. ولی فقط وقتی ممکن است که اتحادیه از پشتیبانی عامل مافوق - اتحادیه‌ی توانائی برخوردار باشد.

اشغال کارخانه‌ها

این، ظاهراً تجاوزکارانه‌ترین شکل عمل ممکن در محل کار است که هم به ابتکار اتحادیه رخ داده است و هم بدون آن. اقدام اتحادیه‌های پرونیستی آرژانتین در تابستان ۱۹۶۴، موسوم به طرح دولوچا (de Lucha) از کوشش‌های رفرمیستی اخیر بود که در آن اشغال کارخانه‌ها همچون سلاحی برای بدست آوردن یکسری خواست‌های اقتصادی و قانونی (دستمزد بیشتر و حق بازنشستگی، لغو محدودیت‌های گوناگون بر فعالیت سیاسی) به کار گرفته شد. این برنامه با آن که بیش از پانصد هزار کارگر به کارخانه‌هاشان یورش بردند، عده‌ای را به گروگان گرفتند، دروازه‌ها را سنگربندی کردند غیره و غیره به جائی نرسید.

اشغال خودجوش و غیراتحادیه‌ئی کارخانه‌ها در فرانسه در دوره حکومت «جبهه مردمی» (۱۹۳۶ و دوباره در سال ۱۹۳۸) و در ایتالیا پس از جنگ جهانی اول (تورین ۲۹-۱۹۱۹) روی هم رفته دچار همین سرنوشت شد. این‌ها به راستی جنبش‌های انقلابی مقدماتی (proto-revolutionary) بودند، ولی در هر يك از آن‌ها وقتی روشن شد که هیچ افق سیاسی که بتوان از آن سربرآورد وجود ندارد جنبش عزم خود را از دست داد. زیرا اشغال کارخانه

يك عمل كاملاً سمبليك است؛ اشغال كارخانه به هيچ وجه تسخير آن نيست. كارگران در هيچ يك از اشغال‌ها نتوانستند كارخانه را به راه اندازند و بدین وسيله کنترل آن را عملاً به دست گيرند. چنين كاری در صنعت نوين كه در آن، سرمايه در گردش برای به راه انداختن هرگونه تأسيسات صنعتی ضروری است طبيعتاً غيرممکن است. اشغال كارخانه‌ها در عمل چیزی نيست جز شكل دراماتيکی از اثبات قدرت كارگران در محل كار: حضور توده‌ای كارگران در صحن كارخانه تجلی سمبليك اين امر است كه كارخانه به حق متعلق به آنان - به مولدين می‌باشد. ولی اين مدعا با اشغال كارخانه به حقيقت نمی‌پيوند. فقط قانون بنيادی اتحاديه‌گرایی - قدرت تنها در غياب است - در حقيقت توسط اين استثناء: حضور پرخروش ولی بی‌توان - تأکيد می‌شود.

اعتصاب عمومی

همانند موارد بالا، اين مورد نیز می‌تواند شكل رفرمیستی یا انقلابی به خود گيرد. اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ در بریتانیا جنبشی دفاعی در برابر تنزل دستمزد بود - يعنی کمترین خواست رفرمیستی قابل تصور. اعتصاب با روحیه‌ی پریشان و فوق‌العاده قانونی رهبری شد و به سرعت و به طور قاطع شکست خورد. (محدودیت‌های سلاح اعتصاب، به عنوان فقط دست از کار کشیدن، هيچ گاه به اين روشنی نشان داده نشده است: چند ميليون كارگر سر کار حاضر نمی‌شدند، و تنها توصیه‌ی كه شورای عمومی توانست به آنان كند اين بود كه ورزش كنید - اغلب در معیت افراد پلیسی كه مأمور سرکوبی اعتصاب‌شان بود). نقطهٔ مقابل اين رخداد با وقار گردباد انقلابی سال ۱۹۰۵ بود، يعنی هنگامی كه يك اعتصاب عمومی خودجوش و سازمان‌یافته در سرتاسر امپراطوری تزاری، از ورشو تا شیتا، گسترش یافت. در اين مورد، شرایط تاریخی به طور استثنائی مساعد بود: رادیو و اتومبیل هنوز وجود نداشت، ابعاد امپراطوری اهمیت ویژه‌ی به راه‌آهن می‌بخشید، از اين رو فلج كامل ارتباطات با اعتصاب كارگران چاپخانه و راه‌آهن امکان‌پذیر بود. با پیوستن شورانگیز کارمندان دولت به جنبش، به هم ریختن ماشین دولتی آغاز شد. «نه تنها كارخانه‌ها بلکه مغازه‌ها، مدرسه‌ها، بیمارستان‌ها، دادگاه‌ها و اداره‌های دولتی هم‌بسته بودند... پلیس قدرت دخالت نداشت - درحقيقت

برخی از آن‌ها پنهان شده بودند... در بحبوحهٔ جوش و خروش این شورش توده‌ها، مکانیسم زندگی شهری روسیه کاملاً متوقف شده بود.»

اگر تاکنون اعتصاب عمومی شانس پیروزی انقلابی داشته همین اعتصاب عمومی سال ۱۹۰۵ بود. ولی وقتی گرسنگی و یأس اعتماد به نفس توده‌ها را به تدریج خرد کرد حتی این انفجار پرتوان نیز کم‌کم محو شد، و وقتی در ماه اکتبر روشن شد که این يك بن بست استراتژیکی است بازگشت به سر کار آغاز گشت. در آخرین لحظات اعتصاب بلشویک‌ها متوجه شدند که باید با قیام مسلحانه، یعنی ضدِ دیالکتیکی اعتصاب عمومی، از آن سبقت گیرند. کوشش قهرمانانه‌ئی برای تسخیر مسکو شد، ولی واحدهای نظامی قیام را سرکوب کردند. اما این درس، بلشویک‌ها را قادر ساخت که دوازده سال بعد پیروز شوند.

کوشش‌های بسیار دیگری برای کاربرد اعتصاب عمومی همچون سلاح اقتصادی - سیاسی صورت پذیرفته است. بی‌شک در يك بحران سیاسی اتحادیه‌های صنفی در ترکیب با اشکال عملی مکمل - پیکارهای خیابانی، انتخابات، قیام، و غیره و غیره - می‌توانند نقش مهمی را ایفاء کنند: سرنگونی رژیم نومستعمره یولو (youlou) در کنگو برازاویل (Congo Brazzaville) در سال ۱۹۶۳ نمونهٔ خوبی است. ولی اتکاء صرف به اعتصاب عمومی تقریباً در همهٔ موارد به شکست محکوم شده است. دلیل اساسی اش روشن است: توقف هر اندازه هم ابعادش گسترده باشد با جایگزینی يك نظام اجتماعی توسط نظام دیگر برابر نیست.

جایجائی نقش‌ها: احزاب و اتحادیه‌ها

پس، محدودیت‌های اتحادیه‌گرایی بنیادی است. تئوری سوسیالیستی بطور سنتی تأکید کرده است که این محدودیت‌ها باید از طریق پراتیک حزب سیاسی از میان برداشته شوند. در سال ۱۹۰۰ لنین این نظر را قاطعانه بیان کرد:

از نظر سوسیالیست‌ها پیکار اقتصادی همچون پایه‌ئی است برای سازمان دادن کارگران در يك حزب انقلابی، برای تقویت و تکامل پیکار طبقاتی علیه کل سیستم سرمایه‌داری. ولی اگر به پیکار

اقتصادی همچون چیزی خودبسنده نگرسته شود آن گاه هیچ چیز سوسیالیستی ندارد. در تاریخ کلیه کشورهای اروپایی نه تنها اتحادیه صنفی سوسیالیستی بلکه همچنین اتحادیه صنفی ضدسوسیالیستی هم داشته‌ایم. کومک به‌پیکار اقتصادی پرولتاریا کار سیاستمدار بورژواست. کار سوسیالیست عبارتست از تبدیل پیکار اقتصادی در جهت کومک به‌جنبش سوسیالیستی و پیروزی حزب سوسیالیستی انقلابی.

سرنگونی سرمایه‌داری تنها به‌دست يك حزب انقلابی انجام‌پذیر است و نه به‌دست اتحادیه صنفی. مع‌الوصف امروزه در انگلستان و تاحدی در سایر کشورهای اروپای غربی تغییر مهمی رخ داده است: رابطه میان اتحادیه‌ها و احزاب، میان پیکار اقتصادی و سیاسی به‌طور تجربی وارونه شده است. به‌گفته تام‌نیرن (T. Nairn):

بار دیگر - پس از يك دوره طولانی که در آن حزب سیاسی در مرکز پهنه پیکار بود - اتحادیه‌های صنفی در صف مقدم پیکار طبقه کارگر جای گزیده است: محمل‌های به‌قاعده‌ئی که جایگاه‌شان همه چیز دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد^{۱۱}.

این چه‌گونه پیش آمده است؟ دلایل کسوف کنونی حزب سیاسی در زمینه‌های سوسیالیستی، و سر برآوردن اتحادیه‌های صنفی همچون گردباد پیکار طبقاتی چیست؟ روشن است که کوشش کنونی در بریتانیا برای درهم کوبیدن استقلال اتحادیه‌های صنفی توسط وضعیت تاریخی ویژه‌ئی تعیین شده است: بحران معاصر امپریالیسم بریتانیا، کوشش در جهت حل بحران به‌خرج طبقه کارگر، در آمدن «حزب کارگر» در نقش اعتصاب‌شکن آشکار. گویا بریتانیا تنها نمونه‌ئی مفرط از این نوع گرایش‌های عام در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته است. حزب سیاسی انقلابی يك روبنای غیرطبیعی و قراردادی است - يك سازمان داوطلبانه است که در جهت مخالف گرایش جاری جامعه ایجاد می‌شود. حزب، درست از این رو که در ماهیت سیستم اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری نهاده نیست، می‌تواند آن را قاطعانه از میان بردارد. ساخت آغازین حزب رو به‌آینده دارد: از این‌روست که می‌تواند جامعه را سراپا انقلابی سازد. ولی عکس این نیز درست است. از آن‌جا که حزب بیشتر [از اتحادیه صنفی] «مصنوعی» است و توسط شرایط اجتماعی

تولید و تجدید تولید نمی‌شود می‌تواند درسته در جامعه تحلیل رود تا آن‌جا که اصلاً به‌عنوان يك نیروی انفکاک‌ی وجود نداشته باشد. هر جا که پیکار سیاسی جامعه سرمایه‌داری برای مدتی پهنه پیروزی ناسزاوار بورژوازی شده است، همانند بریتانیا و آلمان غربی امروزی - یعنی جاهائی که «وحدت کلمه» یکنواخت (monolithic Consensus)، نفوذ هرگونه گزینه سوسیالیستی را در سطح ملی منتفی می‌سازد - احزاب سنتی چپ صرفاً تبدیل به کارگزاران وضع موجود می‌شوند. درجه انحطاط آن‌ها معادل عکس توان‌شان برای دگرگونی اجتماعی است.

در عوض، اتحادیه‌های صنفی هیچ‌گاه نمی‌توانند به‌الائزین سطح فعالیت يك حزب سیاسی نائل آیند. و باز، درست به‌همان دلیل، اتحادیه‌ها هیچ‌گاه به‌نازل‌ترین سطح فعالیت يك حزب سیاسی - به‌کلی جذب شدن در سیستم - سقوط نمی‌کنند. زیرا کارکرد آن‌ها ریشه در سازمان طبیعی خود سرمایه‌داری دارد - در بازار کار. نتیجه این است که کرخت کردن و از میان برداشتن کامل اتحادیه‌ها دشوارتر است، زیرا این‌ها خودبه‌خود از بطن خود سیستم اقتصادی برمی‌آیند. تا زمانی که طبقات وجود دارند - و دیگر همه می‌پذیرند که امروزه در غرب طبقات به‌همان اندازه گذشته وجود دارند - تعارض طبقاتی هم خواهد بود. هر جا که بازتاب سیاسی این تعارض وجود نداشته باشد، ابتدائی‌ترین شکل آن - پیکار اقتصادی - است که زنده خواهد ماند. این آخرین کانون پیکار طبقاتی، عارضه همیشگی جامعه‌ئی است که خود را وقف افسانه هم‌هنگی جامعه بی‌طبقه و صلح اجتماعی کرده است. حتی امروزه نیز اعتصابات، رسوائی ایدئولوژیک سیستم است. لکن، اخیراً نیازهای اقتصادی فوری و ضروری لزوم از میان برداشتن عملی اتحادیه‌های صنفی را مطرح ساخته است. نیازهای سرمایه‌داری نوین - لزوم کنترل تورم، برنامه‌ریزی درازمدت، گسترش بازارهای خارجی - به‌حمله سیاسی علیه استقلال اتحادیه‌های صنفی در چند کشور غربی منجر شده است. این حمله در بریتانیا در مقایسه با کشورهای غربی دیگر بیشتر پیش رفته است و امروز جنبش اتحادیه‌های صنفی بریتانیا با بزرگترین خطر در تاریخش مواجه است.

بسیج منظم کنونی برای درهم شکستن اتحادیه‌های صنفی همچون يك نیروی مستقل به‌گونه کاملاً قاطعانه‌ئی ارزش خلاق و نقش غیرقابل جایگزین‌شان را در يك جنبش سوسیالیستی نشان می‌دهد. حال که حدود

خارجی عمل اتحادیه‌ها را نشان دادیم لازمست که ارزش ویژه و میزان کارآئی‌اش را در زمینه خودش مطرح کنیم. این که چه چیزهایی در پیکار کنونی میان دولت و اتحادیه‌ها در معرض خطر است از این طریق روشن خواهد شد^{۱۳}.

۱. امروزه اتحادیه‌های صنفی دیگر قادر نیستند که سهم دستمزدها را در درآمد ملی به اندازه معتنا بهی افزایش دهند. همه بررسی‌های سال‌های اخیر نشان داده است که نسبت کل «سود - اجاره - بهره» به کل دستمزد در انگلستان و سایر کشورهای سرمایه‌داری در طول چند دهه گذشته به‌طور متوسط ثابت مانده است. این واقعیت شگفت‌انگیز نیست: این، نتیجه ضروری ساخت قدرت در يك جامعه سرمایه‌داری است، و فقط وقتی تغییر می‌یابد که يك انقلاب سیاسی خود این ساخت را براندازد. این بدان معنی نیست که عمل اتحادیه صنفی برابر با کار بی‌سرانجام سیزیف (و صخره‌اش) باشد. بلکه برعکس، فشار اتحادیه صنفی برای دستمزد بیشتر باعث افزایش باروری می‌شود، از این رو سهم ثابتی از تولید خالص ملی، سطح زندگی بهتری برای طبقه کارگر فراهم می‌سازد^{۱۴}. این همان «پایگاه» به‌سختی ساخته شده‌ئی است که حاصل مقاومت طبقه کارگر در سیستمی با استثمار دائمی و شدید می‌باشد. درست همین پایگاه امروز در معرض خطر است. کوشش جهت دست‌بند زدن به اتحادیه‌ها کوششی است برای به‌دست آوردن سهمی بیشتر از درآمد ملی برای سود در مقایسه با دستمزد - و تحمیل تنزل نسبی درآمد به طبقه کارگر. در انگلستان، هزینه گزاف سیستم امپراطوری پوسیده - چه از لحاظ نظامی و سیاسی و چه از لحاظ مالی - این را برای طبقه مسلط جالب‌ترین چاره سیاسی کرده است. از این رو اگر سازمان‌های صنفی طبقه کارگر را از چنگش بدر آورند این طبقه با شکست و پس‌روی تاریخی مواجه خواهد بود.

۲. اتحادیه‌های صنفی اسلحه پیکار اقتصادی است، که اساساً برای عمل سیاسی تهاجمی مناسب نیست. این بدان معنی نیست که اتحادیه‌ها هیچ اهمیت سیاسی ندارند. هیچ چیز بیشتر از این نمی‌تواند از واقعیت دور باشد. هویت اجتماعی - سیاسی طبقه کارگر اروپائی نخست در اتحادیه‌های صنفی‌اش متجلی است. فقط از طریق نهادهای دستجمعی‌اش است که طبقه کارگر وجود خود را همچون يك طبقه تجربه می‌کند، و اساسی‌ترین این نهادها

اتحادیه صنفی است. طبقه کارگر در خارج از این نهادهای تاریخی خود هویتی کاملاً بی‌اثر دارد، غیرقابل نفوذ حتی نسبت به خودش. طبقه کارگر از طریق شغل، آداب و رسوم، و فرهنگش از بقیه جامعه جداست ولی گروه جوش یافته‌ئی^{۱۵} که قادر به هر عمل اجتماعی باشد نیست. برای آن که قادر به چنین عملی شود باید هم چون یک طبقه، به خود آگاه باشد - و فقط در سازمان‌های معینی است که می‌تواند چنین شود، سازمان‌هایی که علیه خود سیستم اجتماعی می‌آفریند، علیه سیستمی که خود در آن مندرج است. وجود صرف اتحادیه صنفی، صرف‌نظر از این که درجه سازشکاری رهبران اتحادیه چه اندازه باشد، عملاً مبین شکاف پرنشدنی میان سرمایه و کار در یک جامعه مبتنی بر بازار است، اتحادیه تجسم پاسخ منفی طبقه کارگر به ادغام شدنش در سرمایه‌داری بر مبنای اصول آن است. از این رو اتحادیه‌های صنفی همه جا ایجادکننده آگاهی طبقه - کارگر است - یعنی هوشیاری در مورد هویت جداگانه پرولتاریا همچون یک نیروی اجتماعی با منافع صنفی ویژه خود. این با آگاهی سوسیالیستی - یعنی دید و اراده تفوق طلب برای آفرینش سازمان اجتماعی نوین که تنها یک حزب انقلابی می‌تواند آن را بیافریند - برابر نیست. ولی این یک، گامی ضروری به سوی دیگریست. حتی در غیر سیاسی‌ترین اتحادیه‌های صنفی شواهد تجربی روشنی برای این نقش سیاسی «تدارکی» می‌توان یافت. اگر بتوان دلیل وفاداری انتخاباتی دوسوم طبقه کارگر انگلستان به حزب کارگر را به یک عامل تنزل داد، این عامل همانا عضو بودن اتحادیه‌ها در حزب کارگر است. در اینجا اتحادیه‌ها به روشنی واسطه‌ئی است که حزب هویتش را از طبقه به دست می‌آورد؛ یک سوم دیگر طبقه که به حزب محافظه کار رأی می‌دهد اکثراً عضو اتحادیه نیست - جز این جنبه از هیچ لحاظ اجتماعی قابل ذکری با دوسوم بقیه فرقی ندارد. منطق این پیوند سنتی امروزه آشکارا خود مسئله‌ئی است، واقعیتی که پر از نتایج سیاسی بالقوه است. ولی خود پیوند درستی گفته مارکس را درباره رابطه متقابل میان بیکار سیاسی و صنعتی نشان می‌دهد:

هدف نهائی جنبش سیاسی طبقه کارگر طبیعتاً تسخیر قدرت برای طبقه است؛ برای این منظور یک سازمان قبلی طبقه کارگر طبیعتاً لازم است، سازمانی که به درجه معینی از تکامل رسیده، از درون نیروهای اقتصادی رشد می‌کند... همه جا جنبش سیاسی از درون

جنبش اقتصادی پراکنده کارگران سر برمی آورد، جنبش سیاسی طبقه آن جنبشی است که می‌کوشد هدف‌هایش را در شکل عمومی متحقق سازد، آن شکلی که از لحاظ معنی اجتماعی عام دارای نیروی غیرقابل مقاومت است. هرچند لازمه این جنبش‌ها درجه معینی از رشد سازمانی است اما خود جنبش‌ها نیز به‌نوبه خود وسیله‌ئی برای تکامل سازمان‌یابی است.^{۱۶}

بنابراین آنچه با سلب آزادی جنبش اتحادیه‌ئی در معرض خطر است هویت و حافظه طبقه کارگر همچون يك نیروی مستقل می‌باشد. خطر انقیاد اتحادیه‌های صنفی توسط دولت در نهایت خطر از بین رفتن آگاهی طبقه - کارگر [به‌معنای بالا] است. کوشش در جهت سلب آزادی از اتحادیه‌ها در تحلیل نهائی عبارتست از کوششی در جهت آفریدن يك کلیت اجتماعی هندسی و تهی شده - همان تعبیه یکنواخت «جامعه يك بعدی» مارکوزه^{۱۷}. اگر قرار است سوسیالیسم آینده‌ئی در بریتانیا داشته باشد باید در مقابل این کوشش مقاومت کرد.

آینده

از هر دیدگاه سوسیالیستی که به جنبش اتحادیه‌ئی [انگلستان] بنگریم می‌بینیم که بسیار ناکامل است. ولی روشن است که این جنبش تنها وقتی می‌تواند اصلاح شود که حق ابتدائی آزادی وجود را داشته باشد. اگر این را مفروض گیریم باید پرسید: خصلت کنونی اتحادیه‌گرایی انگلیسی نیاز به چه تغییراتی دارد؟

۱. پیکارجویی صنعتی

امروزه اکثر اتحادیه‌های صنفی بریتانیا کهنه و دیوانسالارانه (بورکراتیک) است. آن‌ها از اعتماد بی‌چون و چرای اعضای‌شان برخوردار نیستند. شرکت تعداد کمی از اعضای در انتخابات اتحادیه - تنها وسیله صوری که اعضای برای کنترل کارکنان اتحادیه دارند - زبان زد است: دست‌راستی بودن و میان‌حال بودن بسیاری از رهبران اتحادیه‌های صنفی هم علت این وضع است

هم معلول آن. مسلماً درست نیست که قانون جبریی به نام «قانون آهنین الیگارشی» وجود دارد که به‌طور اجتناب‌ناپذیری يك بوروکراسی اتحادیه‌ئی آمرانه می‌آفریند که در برابر نیازهای اعضايش بی‌تفاوت است. این مفهوم صرفاً همان چیزی است که الوین گولدنر (Alvin Gouldner) «عوارض متافیزیکی بوروکراسی» می‌نامد^{۱۸}. هیچ دلیل اساسی وجود ندارد که اتحادیه‌های صنفی، هر اندازه بزرگ، نتوانند از يك دموکراسی با شرکت وسیع اعضا و متکی بر حق پرس‌و‌جوی آنان برخوردار باشند: این که اتحادیه‌ها چنین دموکراسی را معمولاً به‌دست نمی‌آورند ناشی از ضرورت‌های کورسازمان‌یابی در مقیاس بزرگ نیست بلکه ناشی از محیط سیاسی است که در آن فعالیت می‌کنند. به عبارت دیگر، فقدان دموکراسی در اتحادیه‌های صنفی را باید به‌کومک ماهیت سیستمی فهمید که آن‌ها در آن مندرجند: سرمایه‌داری.

زیرا در جامعه سرمایه‌داری قاعده این است که هر نهادی یا رفرمی که برای یا توسط طبقه کارگر ایجاد می‌شود، می‌تواند درست از همان راه تبدیل به‌سلاحی علیه خود طبقه کارگر شود - و مکمل این قاعده این است که طبقه مسلط همواره فشاری در جهت تحقق این هدف وارد می‌سازد. در اینجا يك بازگشت‌پذیری اجتماعی دائمی موجود است. دلیلش این است که هرگونه کوشش برای پیش بردن آرمان طبقه کارگر یا به‌دست آوردن کنترل برای آن، مستلزم به‌دست آوردن کنترل بر آن، در شکل سازمان‌های دست‌جمعیش، چه از نوع شرکت تعاونی اتحادیه‌ئی و چه از نوع حزب سیاسی، می‌باشد. شرط صنفی شدن - یا سیاسی شدن - طبقه کارگر آفرینش نهادهایی است که يك جنبه آن‌ها کنترل طبقه است، کنترلی که ضرورت هرگونه عمل انضباط یافته می‌باشد. البته جنبه دیگر این است که آن‌ها به‌همان اعتبار در حکم رهائی طبقه نیز هستند. طبقه کارگر فقط وقتی به‌طور مشخص آزاد است که بتواند علیه سیستمی که وی را استثمار می‌کند پیکار کند^{۱۹}. و تنها در نهادهای دست‌جمعیش می‌تواند چنین کند: وحدت او قدرتش است، و از این رو آزادیش. ولی درست دقیقاً از آنجا که این وحدت مستلزم سازمان با انضباط است، تسخیر سازمان وی به‌منظور پایدار ساختن سیستم هدف طبیعی سرمایه‌داری می‌شود. سپس سازمان می‌تواند وسیله مبارزه علیه همان هدف‌هایی شود که برای رسیدن بدان‌ها ایجاد شده بود. درست این ابهام -

تبدیل قدرت برای طبقه به قدرت بر طبقه - است که سازمان‌های کارگری را بهترین سلاح ضد کارگری می‌سازد. از این رو امروزه بسیاری از اتحادیه‌های صنفی انگلستان، درست به خاطر فقدان دموکراسی در آن‌ها، نقش عینی وابسته ساختن طبقه کارگر به سرمایه‌داری را ایفاء می‌کنند. رهبران اتحادیه‌ها که با آن شوالیه‌گری و خان‌بازی مسخره‌شان مظهر مجسم این مکانیسم‌اند به حدی معروفند که نیازی به بحث درباره‌شان نیست. این رهبری‌ها صرفاً به عنوان تسمه‌های انتقالی سرمایه‌داری در پرولتاریا عمل می‌کنند. ولی در ضمن به خاطر ماهیت تناقض‌دار اتحادیه‌گرایی - هم‌چون مؤلفه‌ئی از سرمایه‌داری که نیز بنا به ماهیتش متعارض با آن است - حتی بدترین اتحادیه‌ها معمولاً تنها سازمان‌های انطباق به وضع موجود نیستند. اگر چنین می‌بودند در درازمدت با بدست نیاموردن بهبودهای اقتصادی، اعضاء‌شان را از دست می‌دادند. بنابراین غلط است که اتحادیه‌های صنفی دست‌راستی را، چنان که معروف است، صرفاً به عنوان «آتش‌نشان‌های انقلاب» تلقی کنیم. این اتحادیه‌ها نقش دوگانه‌ئی دارند، هم اعضاء‌شان را به سیستم زنجیر می‌کنند و هم برای‌شان بهبودی‌های محدودی در چارچوب سیستم به دست می‌آورند. در بریتانیا، تقریباً نصف افزایش‌های دستمزدی واقعی هر سال توسط مذاکرات شورای مرکزی اتحادیه‌ها به دست می‌آید.

حال که این را- گفتیم باید این را نیز گفت که نصف دیگر افزایش‌های سالانه دستمزد نه توسط دستگاه‌های مرکزی اتحادیه‌های صنفی بلکه توسط پیکارجویی معتمدین محلی - که معمولاً مرزبندی‌های اتحادیه‌ها را زیر پا می‌گذارند و از دستورهای تشکیلاتی اتحادیه سرپیچی می‌کنند - بدست می‌آید. امروز در انگلستان نود درصد اعتصابات غیررسمی است. نقش روزافزون معتمدین در پیکار طبقاتی امروزی نتیجه اجتناب‌ناپذیر فقدان فراخوان‌پذیری و دموکراسی در اتحادیه‌های اصلی است. زیرا در جامعه سرمایه‌داری پیکار طبقاتی را نمی‌توان کاملاً خفه کرد: پیکار به گونه طبیعی از خود عملکرد سیستم برمی‌خیزد. هر وقت که کارکرد اتحادیه صنفی توسط رهبری آن انجام نپذیرد، تعارض میان سرمایه و کار صرفاً پله به پله از بالا به کارخانه و کف آن جابه‌جا می‌شود و معتمد آن را «به‌چنگ می‌گیرد». اختناق دیوانسالارانه در اتحادیه - که معلول تسخیر آن از بالا توسط محیط سرمایه‌داری است - روی هم‌رفته منجر به شورش از پائین می‌شود که کارش

باز گرداندن وضعیتی است که باید می‌بود - اوضاع طبیعی برای پیکاری که در سرشت سازمان‌بندی سرمایه‌داری نهفته است. رشد و پیکارجوئی معتمدین نشانه این فشار بازداشتنی است. همه سوسیالیست‌ها باید از این رشد استقبال کنند و از آزادی عمل معتمدین دفاع. تفتیش عقاید بسیاری از معتمدین دقیقاً دلیل مؤثر بودن پیکار آن‌ها علیه سیستم سرمایه‌داری و واسطه‌هایش در جنبش اتحادیه‌ئی است. ولی اشتباه است که آن‌ها را همچون برابر نهاده اتحادیه‌های صنفی بگیریم. چیزی که پدیده معتمدین نشان می‌دهد این است که پیکار برای اتحادیه‌های پیکارجوتر، در درازمدت پیکار برای اتحادیه‌های دموکراتیک‌تر نیز می‌باشد. البته در کوتاه مدت دموکراتیک ساختن اتحادیه‌ها، از آنجا که اعضای اتحادیه‌ها غالباً [درجه آگاهی] «سیاسی»‌شان کمتر از رهبران‌شان است، ممکن است منجر به از دست رفتن مواضع محلی گروه‌های چپ شود. ولی این سطح پائین آگاهی، خود معلول نوع رهبری رایج امروزی است - رهبری میانحال، سلطه‌جو و نان به‌نرخ روز خور. آزادی بیشتر برای برخوردنظری در جنبش اتحادیه‌ئی الزاماً طبقه‌کارگری می‌آفریند که بیشتر متکی به خود است، و از این رو در درازمدت بی‌شک به نفع گرایش‌های پیکارجوی چپ خواهد بود. زیرا روشن است که برای به دست آوردن افزایش دستمزد از لحاظ صنعتی، پیکارجوئی خیلی مؤثرتر از سازش طبقاتی می‌باشد. بنابراین، رقابت عادلانه و آشکار برای مناصب اتحادیه الزاماً به نفع گرایش‌های چپ خواهد بود.

پس پیکار اقتصادی که هدف سنتی اتحادیه‌گرایی بوده است امروز باید با پیکار برای برگرداندن اختیار اتحادیه‌ها به‌اعضاء‌شان گره بخورد. هر یک، شرط آن دیگری است. پیکار برای اتحادیه دموکراتیک و پیکارجو پیکاری است علیه نفوذ و تسلط سرمایه‌داری در جنبش اتحادیه‌ئی.

۲. منطق سیاسی

اتحادیه‌های صنفی از لحاظ تاریخی همواره برای شرایط بهتر فروش نیروی کار چانه زده‌اند؛ آن‌ها قادر نبوده‌اند که وجود خود بازار کار را مورد

سؤال قرار دهند. لکن امروز رابطه میان پیکار «سیاسی» و پیکار «اقتصادی» تغییر یافته است. پیدایش انگیزه‌ئی دولتی جهت تحمیل یک سیاست درآمدی مرکزیت یافته یکی از مهمترین ویژگی‌های سرمایه‌داری معاصر است. اثر این سیاست این است که مجموعه‌ای از مسائل و اختلافات محلی را به صورت پیکاری در سطح ملی بر سر توزیع اضافه [ارزش] اقتصادی ممکن می‌سازد. سیاست درآمدی امروزه ماهیت سرمایه‌داری را به عنوان یک سیستم بالقوه شفاف، به گونه‌ای که پیش‌تر از آن هیچ گاه نبود آشکار می‌سازد. بدینسان توزیع خالص اضافه [ارزش] میان کل دستمزد و کل سود می‌تواند به نحوی بسیار روشن‌تر و خطاناپذیرتر نمایان شود. بدین معنی مذاکره درباره دستمزد می‌تواند به خودی خود موردی برای از میان برداشتن «برده‌داری دستمزدی» گردد. از این رو به جای خواست‌های محلی منفرد و پراکنده پیکاری سرتاسری بر سر نحوه توزیع اضافه [ارزش] امکان‌پذیر می‌شود.^{۲۰} درستی این نظر در مورد انگلستان، در مقایسه با کشورهای دیگر حتی بیش‌تر است. زیرا کل وضعیت تاریخی ما امروزه تحت‌الشعاع کوشش حکومت حزب کارگر برای درهم کوبیدن خواست‌های اقتصادی اتحادیه‌های صنفی قرار گرفته است که هدف از آن تأمین مخارج یک موضع‌گیری سیاسی در حفظ سیستم نظامی و مالی امپریالیسم انگلستان است: حضور در شرق سوئز، صدور سرمایه، حفظ اعتبار پوند. اتحادیه‌های صنفی تنها وقتی می‌توانند به‌طور مؤثر پاسخ این حمله را با حمله متقابل بدهند که برنامه‌های سیاسی دولت را رد کنند، و برای سیاست‌های سوسیالیستی که قطب مخالف سیاست‌های دولت است مبارزه کنند. امروز پیکار اتحادیه‌ئی الزاماً یک پیکار سیاسی است. از این پس، این هر دو نوع پیکار حتی بطور موقتی نیز تفکیک‌ناپذیرند.

آیا این بدان معنی است که اتحادیه‌های صنفی، صرفنظر از آنچه در بالا گفته شد، می‌توانند یا باید به‌عنوان عوامل سیاسی عمل کنند؟ نه. اثرگذاری آن‌ها در زمینه دیگری است. عامل جدید این است که امروزه خواست‌های اقتصادی سنتی آن‌ها چه بخواهند و چه نخواهند، یک بعد سیاسی بلاواسطه دارد. این، «منطق» پیکار صنعتی آن‌هاست. ولی این منطق تنها توسط یک حزب سیاسی می‌تواند پیروزمندانه تعقیب شود. پی‌آمدهای این، امروزه بسیار اساسی است. اکثریت بزرگ اعضاء فعال اتحادیه‌های انگلستان به «حزب کارگر» وابسته‌اند - درست همان حزبی که امروزه می‌کوشد از عمل آن‌ها

جلوگیری کند و استقلال‌شان را درهم کوبد. آیا این تناقضِ عظیم می‌تواند برای همیشه دوام بیاورد؟ تا کی اتحادیه‌ها می‌توانند به‌پروار کردن جلادشان ادامه دهند؟ تنها آینده می‌تواند این را پاسخ گوید. ولی روشن است که اگر حزب کارگر روش کنونی‌اش را به‌جدیت تعقیب کند عاقبت «روز حسابرسی» فرا خواهد رسید. آن‌گاه کل مسأله‌گروش سیاسی جنبش اتحادیه‌نی از نو طرح خواهد شد. آیا جنبش، شیوه اتحادیه‌گرایی غیرحزبی «تجارتی» را اتخاذ خواهد کرد؟ آیا گروش سیاسی کنونی‌اش را تغییر خواهد داد؟ آیا حامی نهادهای سیاسی نوینی خواهد شد، همان‌گونه که زمانی حامی «حزب کارگر» گشت؟ این پرسش‌ها، درست بر فراز افق و در پشت هر دعوای صنعتی در انگلستان در انتظار پاسخ است.

۱. L'Ordine nuovo, Turin 1919-20

۲. رجوع کنید به مقاله «پری اندرسن»: 'Origins of the present crisis' در کتاب

Towards socialism, Fontana, 1965

۳. نمونه کلاسیکِ توسل به اعتصاب عمومی جهت مقابله با کودتای نظامی که رژیم Goulart را سرنگون ساخت در سال ۱۹۶۴ در ریودوژانیرو Rio de Janeiro اتفاق افتاد. اعتصاب عمومی صرفاً منجر بدین شد که کارگرانی که در منطقه‌های حومه‌نی شهر زندگی می‌کردند نتوانند به‌درون شهر بیایند و علیه توطئه کودتا بسیج شوند.

۴. لنین «چه باید کرد».

۵. همانجا.

۶. رجوع کنید به‌مآخذ ذکر شده در زیرنویس شماره ۲.

۷. لنین «چه باید کرد».

۸. رجوع کنید به کتاب John Steuben به‌نام strike strategy - بهترین گزارش درباره مبارزه علیه آدمکشان و جنگ صنعتی توسط کارفرمایان. این بهترین مأخذی است که برای استفاده اعتصاب‌کنندگان تاکنون نگاشته شده است.

۹. کتاب General strike توسط Julian Symon.

۱۰. کتاب The Twilight of Imperial Russia, تألیف R.D. Charques.

۱۱. رجوع کنید به مقاله «ماهیت حزب کارگر» در کتاب Towards Socialism

۱۲. رجوع کنید به مقاله The Withering Away of Class-A contemporary Myth در کتاب Towards socialism

۱۳. البته اتحادیه‌های صنفی باید استقلال خود را در سوسیالیسم نیز حفظ کنند. لنین در دهمین کنگره حزب در سال ۱۹۲۱ در بحث معروف باتروتسکی و بوخارین درباره این مسأله مؤکداً از حقوق اتحادیه‌های صنفی دفاع می‌کند. وی معتقد بود که اتحادیه‌های صنفی باید در دفاع از کارگران هم مقابل سیاست‌های ویژه دولت، سیاست‌هایی که از سازش‌های سیاسی میان منافع طبقه کارگر و دهقان نتیجه می‌شود، و هم مقابل خودسری دیوانسالاران در تحقق سیاست‌های دولت آزاد

باشند. از دیدگاه تئوریک، فرض بر این است که سوسیالیسم نه يك پراتيك يكتاگرایانه بلکه هم از لحاظ نهادی و هم از لحاظ عملی نوعی وحدت در کثرت است. لکن، ماهیت اتحادیه‌های صنفی در يك جامعه سوسیالیستی در مقایسه با جامعه سرمایه‌داری تا اندازه‌ای فرق می‌کند (لنین آن‌ها را همچون «سازمان‌های آموزش و پرورش... مدرسه‌های تعلیم شیوه‌های اداره، مدرسه‌های مدیریت، مدرسه‌های کمونیسم» تشریح کرده است) که در اینجا از بحث پیرامون این پرسش مهم صرف‌نظر شده است. کتاب ایساک دویچر (Isaac Deutscher) به نام، *soviet Trade Unions, London, 1960*. شامل توضیحات قابل‌تحسینی دربارهٔ مباحثهٔ اتحادیه صنفی در روسیهٔ سال‌های بیست (۱۹۲۰) است.

۱۴. این نافی آن دوره‌های تاریخی نیست که در آن‌ها کمبود [نیروی] کار و رقابت متقابل سرمایه‌داری می‌تواند همان اثر را داشته باشد حتی زمانی که جنبش اتحادیه‌نی به‌زنجیر کشیده شده است. برای نمونه، اقتصاد آلمان دوران نازی. ولی در دراز مدت، فشار اتحادیه‌های صنفی برای اشتغال کامل بوده است که از طریق نظارت دائمی بر رشد قدرت تولیدی مانع رکود اقتصادی شده است.

۱۵. برای توضیح دربارهٔ مفهوم «گروه جوش‌یافته» رجوع کنید به مقاله A. Gorz در *New Left Review*، شماره ۳۷.

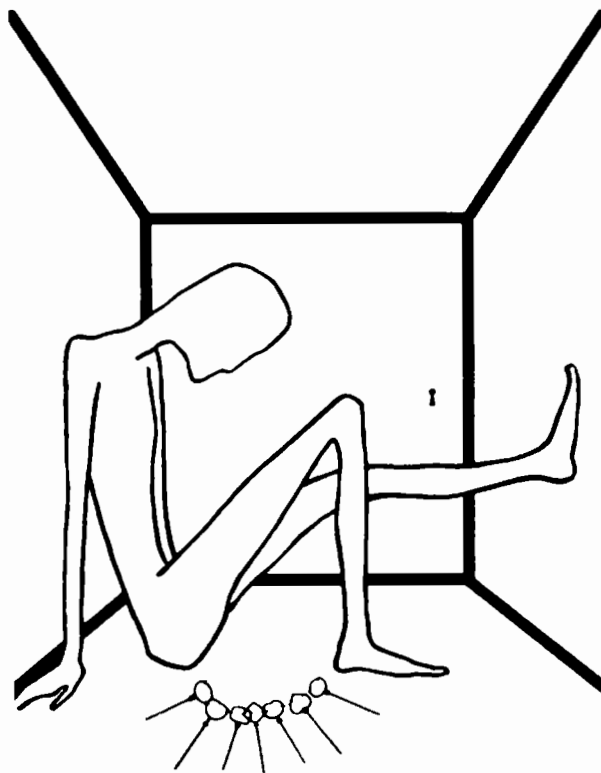
۱۶. نامه به بلته (Bolte)، ۱۸۷۰.

۱۷. «انسان يك بعدی» لندن، ۱۹۶۴.

۱۸. رجوع کنید به مقاله: *The Metaphysical pathos of Bureaucracy* نوشتهٔ Alvin Gouldner در کتاب: *Complex Organizations, USA, 1964*.

۱۹. برای توضیح این پرسش رجوع کنید به مقالهٔ سارتر (J.P. Sartre) به نام *Les Communistes et la Paix*.

۲۰. این تز را Robin Blackburn در مقاله‌اش به نام «نوسرمایه‌داری» در کتاب *Towards socialism* طرح کرده است.



اساطیرو واقعییت

باجلان فرخی

در ۵ شماره اول کتاب‌جمعه نمونه‌هایی از «اسطوره‌های خورشید و ماه» کشورهای گوناگون جهان، و نیز اسطوره‌های آفرینش سرخپوستان و اساطیر چین را خوانده‌اید. اکنون لازم است که پیش از پرداختن به اسطوره‌های سرزمین‌های کهن و کشورهای گوناگون جهان امروز ببینیم که اسطوره چیست و چه مقامی در فرهنگ کهن، و در شناخت انسانی و فرهنگ کنونی دارد. این بخش از مردم‌شناسی کتاب‌جمعه ادامه خواهد یافت.

اسطوره بخشی از هر فرهنگ باستانی است که در دوره خاصی از حیات تاریخی انسان ساخته و پرداخته شده است، و ترکیبات آن به‌خدایان، حوادث بزرگ طبیعی و تاریخی - اجتماعی، روایات قهرمانی، زنده پنداشتن اشیا و غیره باز می‌گردد. روایات اسطوره‌ئی کوششی است در جهت توجیه و تفسیر رابطه انسان و جهان، و نیز تفسیر پدیده‌های بزرگ طبیعت، چون رعدوبرق و باد، و مانند این‌ها، و رویدادهای بزرگ اجتماعی، چون جنگ و برافتادن و برنشستن دودمان‌های پادشاهی، و مانند این‌ها.

شناخت انسان باستانی از جهان شناخت اسطوره‌ئی است. اسطوره در واقع نسخه‌برداری ناخودآگاهانه و رؤیاگونه انسان است از طبیعت، و بی‌شک این چنین نسخه‌برداری و توجیحات از شرایط مادی و اجتماعی زندگانی انسان متأثر است. در این زمینه نگاه اجمالی به گذشته اجتماعی انسان، در شناخت چگونگی پیدائی اساطیر سودمند خواهد بود.

وقتی آدمی در گذشته دور بر دو پای می‌ایستد نخست همه چیز را چون خود جاندار و زنده می‌پندارد و چنین است که برای شناخت خویش و شناخت جهان به‌پندار روی می‌آورد. در دوران پارینه‌سنگی و روزگار گردآوری خوراك، جهان انسان دنیائی كوچك و پر از راز و رمز است. در این دوران، انسان در تلاش زیستن، با حیوانات و برخی از گیاهان آشنا می‌شود و اشیا نیز برای انسان، همچون حیوانات و گیاهان، جان‌دارند و زنده به‌شمار می‌آیند. مثلاً، در برخی از غارهایی که مسکن انسان‌های عصر پارینه‌سنگی بود، برتن حیوانات منقوش بر دیواره‌غار، تیرهایی کشیده‌اند، که آن را نوعی افسون دانسته‌اند. از این قبیل است: «نقش گاو کوهاندار غار «نیاو» که سه نیزه در تن او فرو کرده‌اند... و این [گویا] نشانه آن باشد که شکارچیان، انتظاری داشته‌اند که در هنگام شکار چنین چیزی رخ دهد.»^۱

مرگ، جهان رازآمیز دیگری را بر انسان می‌نمایاند. مرده، در نظر انسان آغازین، گوئی چیزی درخود داشته باشد که از تن او جدا شده و حرکت را از او سلب کرده است. بعدها خواب و رؤیاهای متأثر از جهان مادی، براساس همین تصورات انسان آغازین، سبب توجه به‌روح و اندیشه‌های گوناگون در این زمینه شده است. در آغاز، وقتی انسان آنچه در بیداری می‌بیند به‌خواب ببیند، در توجیه مبتنی بر پندار خویش، رؤیا و واقعیت را یکی می‌داند و اینجاست که به‌بینش اسطوره‌ئی روی می‌آورد، بدین معنا که می‌پندارد «همزاد» او هنگامی که او در خواب بوده به‌سیر و سفر می‌پرداخته است. آمیختگی رؤیا و واقعیت در پندار عوام، بازمانده تصورات انسان‌های گذشته و نشانه‌بینش اسطوره‌ئی آنان است.^۲

از کاوش‌های باستان‌شناسی روشن می‌شود که انسان جاوه (پتیکانتروپ، حدود پانصد هزار سال پیش) در مغز خود مرکز تکلم داشته، و از زمانی که انسان به‌تدریج امکان سخن گفتن یافت به‌بازگوئی پندار و رؤیاهای خود پرداخت. با گذشت زمان، انسان چون جهان بیرون را همچون خود



می‌پنداشت، کم‌کم بینش اسطوره‌ئی «جان‌گرائی» یا زنده پنداشتن اشیا در او شکل گرفت.

برای نخستین گله‌های انسانی، و آنگاه «کلان»‌های (clan) اولیه مسأله فراهم کردن خوراك مهم‌ترین مسأله است. در چنین شرایطی است که «توتِم» (totem) موجودی که انسان‌های آغازین خود را از نسل او می‌پنداشتند و گاهی نقش آن را برتن خود خالکوبی می‌کردند) و وابستگی انسان به حیوان یا نبات، که منشأ تغذیه است، مطرح می‌شود و «توتِم» علاوه بر آن که وسیله طبقه‌بندی «کلان»‌های انسانی است، وسیله‌ئی جادوئی برای فراخواندن حیوان به شکارگاه نیز هست. «توتِم»، مسأله «تابو»، (یعنی، مُحَرّمات) را مطرح می‌کند و شکار و کشتن «توتِم»، «تابو» می‌شود، یعنی حرام است و در شمار مُحَرّمات آورده می‌شود.

انسان دوره «پارینه‌سنگی» به تناسب ابزار و وسایلی که به‌کار می‌برد، یعنی همه‌گونه ابزارهای سنگی، از جنگ‌افزارها گرفته تا ابزارهای دسته‌دار، چکش، تبر، نیزه، کمان سنگی، کمند و مته کمانی، دست، و در نتیجه آن مغزش تکامل می‌یابد، و بدنبال آن تکلمش هم به مرحله‌ئی از تکامل می‌رسد که می‌تواند پندارهای به‌هم آمیخته‌اش از حیوان و گیاه را به شکل نخستین اسطوره‌ها، جادو، نقاشی و حجاری مبتنی بر طبیعت و پزشکی و جراحی ساده بیان کرده عرضه بدارد. سازمان‌های اجتماعی انسان در این دوران شامل گروه‌های کوچک انسانی تابع نظام مادرسالاری و «کلان»‌های «توتِم»‌پرست است. مراسم و آئین‌های این انسان شامل مراسم تدفین، شکارگری و جادوگری است، و هر آئین و رسمی علاوه بر ارتباط با ویژگی‌های زندگانی اقتصادی انسان، با اسطوره‌ها و باورهائی نیز رابطه دارد که بدون شناخت آن‌ها شناخت چنین انسانی ممکن نخواهد بود.

در دوران نوسنگی، گذر از مرحله گردآوری خوراك و شکارگری و روی آوردن انسان به کشاورزی (که زمان آن در مکان‌ها مختلف و نزد گروه‌های مختلف متفاوت است) به تدریج روستانشینی را به وجود می‌آورد. انسان در این دوره با یافتن راه نومی برای تغذیه، با به دست آوردن آرامش نسبی، در توجیه اصل و منشأ خویش و جهان به اسطوره‌های آفرینش روی می‌آورد. هراسطوره به طریقی با دوره‌ئی خاص از زندگانی انسانی، محل زندگانی و کیفیت معیشت مردم در آن دوره ارتباط دارد و از عناصر هر اسطوره می‌توان

دوره آفریده شدن آن اسطوره را باز شناخت. مثلاً تا زمانی که انسان به ساختن گردونه یا ارابه پی نبرده خورشید و ماه، در اسطوره‌های او، بدون گردونه‌اند و زمانی که گردونه ساخته می‌شود خورشید نیز در آسمان با گردونه حرکت می‌کند. وقتی انسان آغازین با نبات و گیاه آشنا می‌شود نخستین اسطوره‌های او درباره آفرینش انسان از آفریده شدن انسان از گیاه سخن می‌گوید، و وقتی هم با سفالگری آشنا می‌شود در اسطوره‌هایش از آفرینش انسان از خاک می‌گوید.^۲

«توتم» در دوره نوسنگی در بسیاری از موارد جای خود را به نیای مرده وامی‌گذارد، و تصویر خدایانی که هیأت انسانی دارند حاکی از این پندار و از نیایش مردگان در دوره‌ئی خاص از زندگانی انسان است. به دنبال چنین اعتقادی است که در دوره مفرغ با پیدائی دولت - شهرهای بزرگ، بعد از مرگ فرمانروایان، فرمانروای تازه برای حل مشکلات از طریق تفأل و ارتباط با مردگان با فرمانروای مرده مشورت می‌کند؛ و چنین است که به تدریج فرمانروایان مرده به خدایان تبدیل می‌شوند.

با پرستش «زمین‌مادر» قربانی دادن رایج می‌شود و قربانی که از دوره پارینه سنگی رایج شده بود در دوره نوسنگی و مفرغ به غذای ارواح درگذشتگان تبدیل می‌شود، و وسیله‌ئی است برای جلب حمایت و دفع خشم فرمانروایان پدیده‌های طبیعت. «توتم» گرائی و طبیعت‌گرائی در این دوره‌ها به هم می‌آمیزد و حاصل این آمیزش معبودانی است که ترکیبی از حیوان و عناصر طبیعی‌اند.

پیشرفت کشاورزی و نیاز انسان به تعیین زمان کار و بهره‌گیری از زمین موجب پیدا شدن تقویم‌های زراعی است. شکل زمین زیرکشت و لزوم تفکیک و سامان‌بندی این زمین‌ها آشنائی او را با هندسه موجب می‌شود. کشاورزی و نیاز به تولید کافی موجب پیدائی اسطوره‌ها و باورهای این دوره از زندگانی اجتماعی انسان است، بدین معنا که توجیه مسائل کشاورزی و پدیدار شدن مراسم باروری و طلب باران اسطوره‌هائی مربوط به باران را به وجود می‌آورد. با گذشت زمان و گسترش روستاها و پیدائی شهرها تمایزات اجتماعی پدیدار می‌شود و با توسعه روابط انسانی، مبادلات آئینی میسر می‌شود. در این دوره ابزارهای انسان تبر، کج بیل، دستاس، ابزارهای سفالگری و نجاری است. در رابطه با این ابزار و دگرگونی‌های معیشتی،



شناخت نسبی انسان از خویش و جهان بر بنیاد اسطوره‌هائی میسر می‌شود که بخشی از واقعیت‌ها را در خود دارند. در این دوره انسان که نیروهای طبیعت را در اسطوره‌های خود یگانه می‌پنداشت، آن‌ها را از یکدیگر تفکیک می‌کند و در اینجا هر پدیده‌ئی خدائی اسطوره‌ئی خاص خویش دارد.

در عصر مفرغ انسان با استخراج و ذوب فلز روش ریخته‌گری مس و مفرغ و ساختن اشیای مفرغی را می‌آموزد. آبیاری و شیوه‌های آبیاری و ایجاد چاه و قنات و سد و بند مورد توجه قرار می‌گیرد. اسطوره‌هائی که دربارهٔ رودخانه و طغیان آب در دست است، برخی از این دوره و برخی از دورهٔ پیش از این است. ابداع گاری دستی و گاری اسب‌کش، چنان‌که اشاره شد، اسطورهٔ خدایان گردونه سوار را پدیدار می‌آورد؛ و جاده‌سازی و گردونه و زورق‌های بادبانی ارتباط انسان‌ها را با یکدیگر و تأثیر متقابل فرهنگ‌ها را فراهم می‌سازد. در این دوره مازاد تولید، تجارت و مالکیت خصوصی و قوانین گوناگون را به وجود می‌آورد، و از به وجود آمدن دولت - شهرها کاهن - شاهان پیدا می‌شوند.

ساخته شدن دولت - شهرها به دست بردگان، و تجمع بردگان در این شهرها موجب آگاهی و عصیان برده‌ها می‌شود و آشنائی نسبی با واقعیات انسان را از پندار به دانستگی و در برخی از زمینه‌ها به دانش می‌رساند. در این دوره، در دورهٔ مفرغ، با دیگرگونی و تحول فرهنگ مادی، فرهنگ معنوی انسان نیز تحول می‌یابد و چنین است که علائم تصویری، خط، وزن و اندازه‌گیری، حساب و هندسه و حسابداری، اخترشناسی و پیشگویی از حرکات ستارگان، پزشکی حرفه‌ئی مورد توجه قرار می‌گیرد، که این را در اسطورهٔ آفرینش میمفیس، در مصر، می‌بینیم. بنابراین اسطوره پتاح (ptah) جهان را با اندیشیدن به چیزها می‌آفریند، بدین معنا که اندیشه به کلام، و کلام به ماده مبدل و چیزها آفریده می‌شود. از اینجاست آیات باب اول انجیل یوحنا که: «در آغاز کلمه بود و کلمه نزد خدا بود، و کلمه خود خدا بود، همان در ابتدا نزد خدا بود...» و اعتقاد اسطوره‌ئی به این که هر چیزی يك نام حقیقی دارد که با دانستن آن می‌توان آن چیز را به فرمان خود درآورد از اینجاست.

در عصر آهن با کشف آهن و قابلیت انعطاف این فلز ابزار کار بهتر و کمیت تولید افزایش می‌یابد. خیش آهنی زمین را عمیق‌تر شیار می‌زند و با گسترش کشاورزی و صنعت و تسطیح زمین و تراشیدن و پاک کردن جنگل‌ها

میسر می‌شود. چرخاب، تلمبه، چرخ‌دندانه‌دار و قرقره از ابداعات این دوره است و ساختن منجنیق و دیگر ماشین‌های ساده جنگی موجب پیدائی فیزیک و مکانیک ابتدائی می‌شود. ساختن کشتی‌های بزرگ سفرهای طولانی و شناخت سرزمین‌های دور را امکان‌پذیر می‌کند و برای ارائه مازاد تولید شهرهای تجاری پدیدار می‌شود و مشاغل مختلف قوام می‌یابد. برای اداره جامعه شهری فن اداره شهر و سیاست از ضروریات کار است. با حکومت دولتمندان و نیاز به اداره جامعه سیاست و اخلاق پیدا می‌شود. نیاز به شناخت درست گیاه و حیوان و انسان زیست‌شناسی و علوم اجتماعی مقدماتی را میسر می‌کند و با پیدائی الفبا ادبیات، فلسفه، اخترشناسی ریاضیات، و توسعه پزشکی، انسان به دوره تفکر منطقی و منظم پا می‌گذارد و نیاز به درست‌اندیشی پیدائی سخنوران و فیلسوفان را ممکن می‌سازد. در این مسیر هنوز هم در بسیاری از جوامع شناخت انسان از خویش و جهان شناختی نیمه اسطوره‌ئی است.

با ابداع خط الفبائی در دوره آهن به سبب حکومت توانمندان و اختصاص خط و «سواد» به کاهنان، مغان، پرستاران و بزرگ‌زادگان، برای آنانی که از این موهبت بی‌بهره بودند خط نیروئی اسطوره‌ئی و جادوئی پیدا می‌کند. چنین است که در آثار مانده از این دوران، از کلام و نقش الواح و سفالینه‌ها، پاپیروس و چوب طلسمی است برای تسلط بر طبیعت و صیانت نفس. این پندار تا به روزگار ما ادامه می‌یابد و پیش از این امضاء و طغراهای امیران و دیگران در داخل مربع یا بیضی یا دایره محاط می‌شد تا صاحب طغری از خطر محفوظ بماند، و نمونه امروزی این پندار، نزد عوام استفاده جادوئی از اشکال و حروف و اعداد در طلسمات است.

چنین است که انسان با گذشت زمان و از آغاز تاکنون در مسیر تکامل شناسائی خویش نخست به پندار و رؤیا و بعد با دگرگونی شیوه زندگانی مادی به دانستگی، و از پایان دوره مفرغ، به دانش‌های علمی و نظری و آنگاه علم روی می‌آورد، با پیدائی ماشین و صنعت «ایدئولوژی»های مختلف پدیدار می‌شود. بدین سان در شناخت جوامع انسانی و شناخت فرهنگ انسانی، اساطیر وسیله شناخت جهان کهن و دور، و «ایدئولوژی» وسیله شناخت جهان نو است.

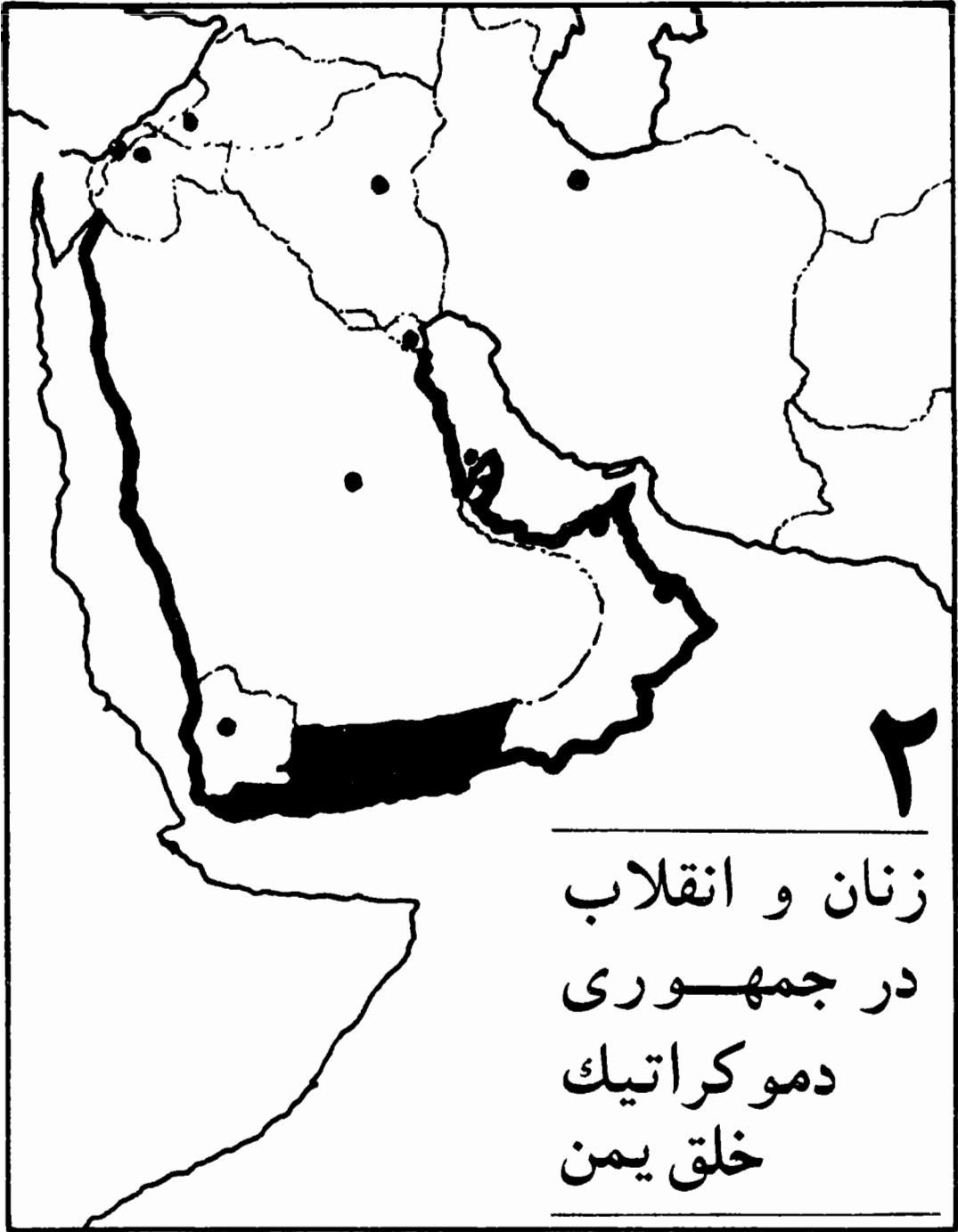
از چنین دیدگاهی است که می‌توان در زمینه اساطیر مطالعه و پژوهش کرد.



ناگفته نماند که اگر چه ما در نیمه دوم قرن بیستم زندگی می‌کنیم، اما هنوز هم شناخت بسیاری از مردم ما از جهان و خویش، بر جهان‌بینی اسطوره‌ئی مبتنی است که علت آن را باید در شرایط زندگانی مردم و ثابت ماندن بسیاری از اشکال کهن زندگی جست‌وجو کرد. دلیل دیگر ماندگاری اساطیر، به‌ویژه در هنرهای گوناگون، زیبایی و افسون افسانه‌ها و روایات گوناگون است که از گذشته به میراث مانده است و همیشه این بخش از فرهنگ شفاهی به‌تحریر درآمده از دیدگاه‌های هنری، تاریخی، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و به‌ویژه مردم‌شناسی دینی خواندنی و با ارزش است.

از همین دیدگاه، و با توجه به‌همین ضرورت اساسی است که از شماره اول کتاب‌جمعه به‌مبحث اساطیر پرداخته‌ایم. امیدواریم که در شماره‌های آینده نیز این کار را دنبال کنیم. ●

۱. انسان اولیه. آن‌مک‌کورد ص ۳-۱۰۰ انتشارات مازیار ترجمه دکتر محمدرضا توکلی.
۲. مثلاً امروزه در قبیله «آشانتی اگر کسی، در رؤیا با همسر شخص دیگری نزدیکی می‌کرد وی را به‌همان جریمه عادی زنا محکوم می‌کردند...» زبان از یاد رفته. اریک فروم ترجمه ابراهیم امانت ص ۱۴۶ انتشارات مروارید.
۳. نک اسطوره‌های ماه و خورشید شماره ۲۰۱ کتاب‌جمعه.
۴. نک آفرینش انسان در اساطیر مجله رودکی شماره ۷۸ اردیبهشت ۱۳۵۷ از همین نویسنده.
۵. نزد هند و آریائی‌ها، سامی‌ها، چینی‌ها و در بسیاری از فرهنگ‌های باستانی زمین زاینده و مادر است.
۶. به‌همین دلیل در زبان‌های اروپائی به‌هندسه geometry گفته می‌شود که به‌معنی اندازه‌گیری زمین است، و این از مصر باستان به‌یونان و زبان‌های اروپائی راه یافته است.



مصاحبه با عایشه محسن:
اتحادیه زنان

م [ماکسین مالینو]: پایگاه سیاسی اتحادیه عمومی زنان یمنی (Guyw) چیست؟

ع.م: Guyw یک سازمان توده‌ئی وابسته به جبهه آزادیبخش ملی است و بوسیله کمیته مرکزی آن اداره می‌شود. در این رابطه کار سازمان بسیج کردن حمایت از اهداف حزب و دولت است. سازمان‌های توده‌ئی نمایندگان برای شورای عالی خلق و پارلمان را، انتخاب می‌کنند. هم اکنون ما ۶ نماینده در پارلمان داریم. اتحادیه عموماً بر طبق رهنمودهای حزب عمل می‌کند، برای مثال، قانون خانواده اگرچه به منافع زنان مربوط می‌شود، در ابتدا در ارتباط با خواسته‌های زنان توسط حزب تبلیغ شد. اما البته درباره مسائل قانونی مربوط به زنان، با ما در اتحادیه، تبادل نظر می‌شود. همه سازمان‌های توده‌ئی حق پیشنهاد قوانین و یا اصلاح قوانین تصویب شده را دارند.

م: شما گفتید که هدف اصلی اتحادیه، تشویق زنان به وارد شدن در تولید اجتماعی است - دقیقاً این کار را چه‌گونه انجام می‌دهید؟

ع.م: در مرحله اول با آموزش دادن به زنان به منظور کسب تخصص‌های فنی. به عنوان بخشی از طرح‌های مربوط به سال بین‌المللی زنان در تمام استان‌ها، مراکز آموزشی فنی برای آموزش مکانیک اتومبیل، تراکتور، یخچال، تهویه، تلویزیون، رادیو و مانند آن، تأسیس کردیم. هم چنین به زنان برای استفاده از ماشین تایپ و ماشین خیاطی آموزش دادیم. در سال ۱۹۷۵ در حدود ۱۵۰۰ زن در مراکز آموزشی تحصیل می‌کردند و بیشتر آنان در همان طرح‌هایی که در آن‌ها آموزش دیده‌اند، آغاز به کار کرده‌اند. این مراکز شبانه روزی و دوره آن‌ها یکسال به طول می‌انجامد. آموزش معمولاً در صبح‌ها انجام می‌شد و بعدازظهرها صرف فعالیت‌هایی مانند آموزش‌های نظامی، سوادآموزی، موزیک، کارهای دستی، آموزش مسائل سیاسی، دوره‌های فرهنگی و مانند آن می‌شد. این تجربه هنوز ادامه دارد.

م: آیا مخالفت‌هایی با رفتن زنان به این مراکز وجود داشت؟

ع. م: بلی، بعلت ادامه برخی محظوریت‌های سنتی کار این مراکز در بعضی استان‌ها معوق گذاشته شده‌اند. البته با سعی ما این مراکز دوباره گشایش یافته ولی شرایط در برخی استان‌ها بسیار دشوار است که علل آن کاملاً مشخص است. فقر فرهنگی و بیسوادی و نادانی... و شایعاتی که عناصر ارتجاعی دربارهٔ زنان در این مراکز پخش می‌کنند. در هر صورت این یکی از طرح‌های ماست. بعلاوه اتحادیه بخشی از سرمایه دو کارخانه در عدن (کارخانه عطر سازی در معالا Maala و اسفنج لاستیکی در شیخ عثمان) را پرداخته است. با این هدف که امکان مشارکت نیروی زنان را در اجرای این دو طرح فراهم آوریم. البته این مشارکت از لحاظ سرمایه‌گذاری درازمدت نخواهد بود. زیرا که ما نمی‌خواهیم سرمایه‌دار باشیم!

م: احتیاجات مادی اتحادیه از کجا تأمین می‌شود؟

ع. م: ما مقداری کمک هزینه از دولت دریافت می‌کنیم و مقداری هم از حق عضویت‌ها درآمد داریم، ولی دولت نباید به‌دادن این کمک هزینه به‌ما ادامه دهد به‌علت اینکه ما یک سازمان توده‌ئی هستیم و می‌بایست که به‌خود متکی باشیم. هدف ما این است که از لحاظ مادی مستقل باشیم

ولی در حال حاضر بیش‌تر درآمد ما از دولت و حزب تأمین می‌شود.

م: حق عضویت چقدر است؟

ع. م: یک کارگر در ماه ۱۰۰ فلس (در حدود ۲۰ ریال) می‌پردازد و یک زن خانه‌دار ۵۰ فلس.

م: درصد اعضای اتحادیه از لحاظ طبقات اجتماعی چگونه است؟

ع. م: شصت و پنج درصد اعضا را زنان کارگر تشکیل می‌دهند که در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و غیره کار می‌کنند. بیست درصد اعضا را کارگران روستائی، اعضاء شرکت‌های تعاونی و مزارع دولتی، پنج درصد از آنها در وزارت‌خانه‌های مختلف دولتی کار می‌کنند که برخی از آنها فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها هستند و بقیه را زنان خانه‌دار و دانش‌آموزان، بین سنین ۱۴ تا ۱۶ ساله، تشکیل می‌دهند.



م: پس بیش‌تر اعضاء اتحادیه را زنان جوان‌تر تشکیل می‌دهند؟
ع. م: اکثر آن‌ها بین بیست تا سی سال دارند. بندرت زنان بیش از سی سال در اتحادیه عضویت دارند زیرا که خیلی دشوار است که زنان میان سال بیالا را از لحاظ فکری تغییر داد.

م: یعنی زن ۳۱ ساله از نظر اتحادیه شما مسن بحساب می‌آید؟
ع. م: ما به فرزندان انقلاب دل بسته‌ایم آنهایی که از امکان‌های آموزش و پرورش و طرح‌های انقلابی آموزش اجتماعی و فرهنگی بیش‌تر بهره‌مندند.

م: چگونه عضوگیری می‌کنید؟
ع. م: عضوگیری بر اساس توزیع جغرافیائی و محل سکونت است. زنان به‌مراکز شوراهای دفاع عمومی که در هر يك از نواحی مسکونی تاسیس شده‌اند، می‌آیند تا دربارهٔ مسائل مربوط به خود گفتگو کنند، و یا در مبارزات شرکت کنند. يك نماینده از اتحادیهٔ زنان در این مراکز وجود دارد و معمولاً این نماینده منشی اجتماعی است و طبیعتاً با زنان ارتباط برقرار می‌کند. او در مسائل طلاق، ازدواج، و امور دیگر اجتماعی آنان را یاری می‌دهد.

م: به‌بیان دیگر در واقع نمایندهٔ شما يك مددکار اجتماعیست؟
ع. م: دقیقاً، او يك مددکار اجتماعیست.

م: از ۱۰۰ نفر کارگر زن بخش‌های صنعتی که با آنان مصاحبه کردم، فقط تعداد کمی در اتحادیه زنان بودند و سطح شرکت فعال زنان در

اتحادیه‌های کارگری و حزب در حقیقت بسیار پائین بود. پس چطور
منافع زنان در کارگاه‌ها تضمین می‌شود؟

ع. م: ما می‌کوشیم زنان بیشتری را به‌وارد شدن به این سازمان‌ها تشویق
کنیم. این مسئله اکنون که - برای مثال - زنان خود را نامزد انتخابات
می‌کنند آسان‌تر خواهد شد. پیش از این زنان کاملاً از زندگی سیاسی
محروم بودند، بنابراین این مسائل برایشان تازه‌گی دارد. اما با وجود این
از ۱۰ نفر زنانی که در منطقه عدن نامزد انتخابات اخیر شوراهای
محلی خلق بودند، ۸ نفر انتخاب شدند که رقم بسیار خوبیست.

م: آیا آن‌ها اعضاء اتحادیه عمومی زنان یمنی بودند؟

ع. م: بله

م: مبارزات اصلی اتحادیه زنان کدامند؟

ع. م: مهم‌ترین این مبارزات عبارت بودند از، اول مبارزه برای کسب حمایت



از قانون خانواده و دوم مبارزه علیه بیسوادی.

م: آیا شما با پوشش زنان (عبا و چادر) که می‌تواند در مبارزات اجتماعی زنان دشواری ایجاد کند مبارزه می‌کنید؟

ع.م: با گسترش مبارزات اجتماعی زنان عبا و چادر خود بخود از میان رفته است هرچند سدی در راه مبارزات زنان نبود، بعلت اینکه قبلاً در مبارزات علیه انگلیسی‌ها و فتودالیزم، زنان با وجود پوشیدن عبا مبارزه می‌کردند.

م: آیا مبارزه خاصی توسط اتحادیه یا حزب وجود دارد که مردان را به تغییر نقطه نظرشان نسبت به زنان تشویق کند؟ چه در هر صورت این نظرات بخودی خود که تغییر نکرده‌اند؟

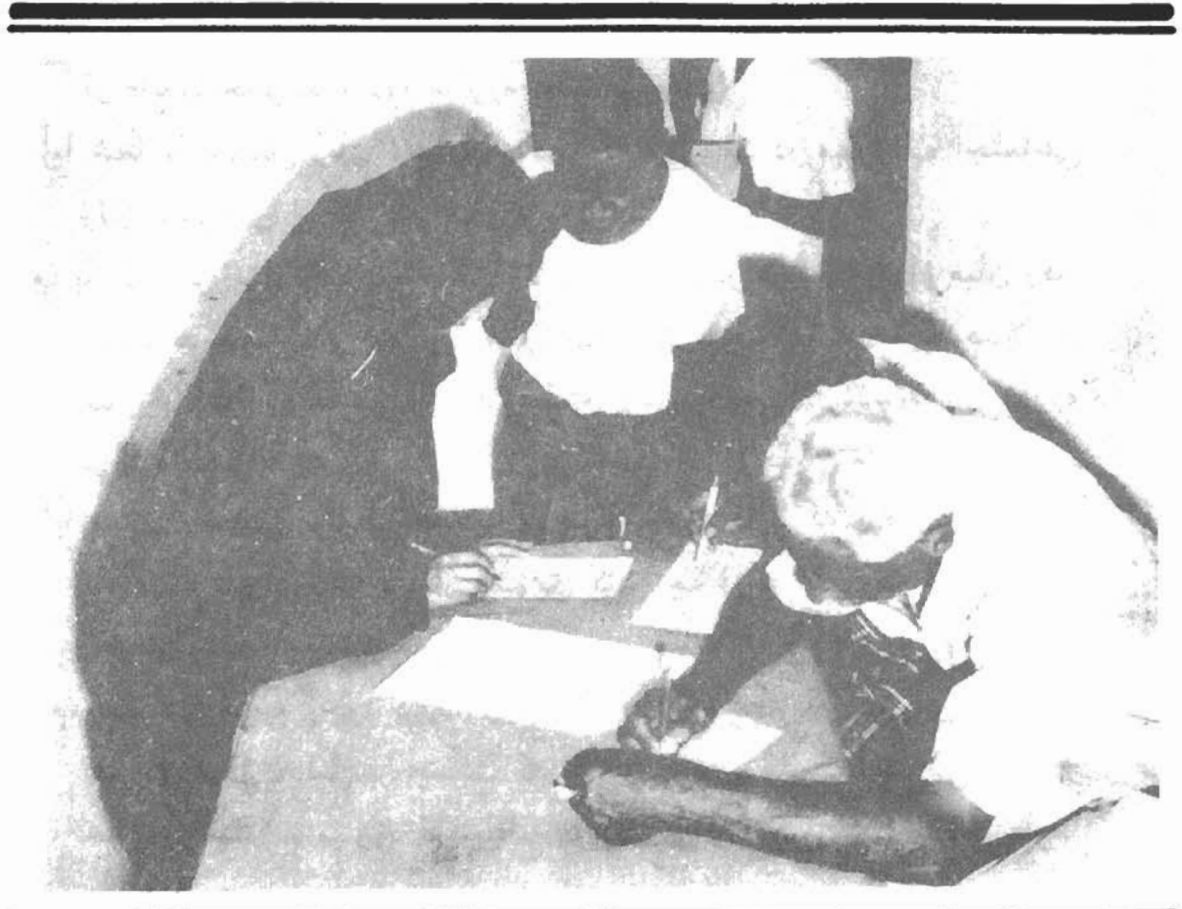
ع.م: بله، در حزب وجود دارد. وجود زنان در حزب، در شورای عالی و شورای محلی دلیل بر اینست که به زنان ارج بسیار گذارده می‌شود. در حزب و بوسیله مبارزه در سطح توده‌ها برای تغییر دادن نقطه نظرها وجود دارد.

م: آیا با جنبش آزادیبخش زنان در غرب آشنائی دارید؟

ع.م: مطمئن نیستم که منظورتان را فهمیده باشم.

م: به‌طور کلی می‌توان گفت که در جنبش‌های زنان در غرب دو اصل وجود دارد که با اصول اتحادیه زنان یمنی مغایرت دارد. این اصول عبارتند از: تا حد زیادی مستقل بودن از سازمان‌های سیاسی موجود و تا حدی وفادار ماندن به این عقیده که مردان از اسارت زنان سود می‌برند و در آن دخالت مستقیم دارند.

ع.م: زنان نباید مهم‌ترین هدف خود را مخالفت با مردان قرار دهند، بعلت اینکه در کشورهای سرمایه‌داری مردان نیز تحت ستم قرار دارند. اسارت زنان نمی‌تواند پایان یابد مگر اسارت اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی در سراسر جامعه از بین برود. زنان و مردان تحت ستم طبقات سرمایه‌دارند بنابراین باید در مبارزه علیه این نیروها متحد شوند.



گفتگو با نورباآباد: زنان و دگرگونی اجتماعی

م: من علاقه دارم با تصمیم اتحادیه زنان یمنی، مبنی بر اینکه علیه عبا و چادر مبارزه فعال نکند، بلکه بگذارد خودش از میان برود، آشنا شوم.

ن. ب: در سال ۱۹۷۲ مبارزه‌ئی بر علیه عبا وجود داشت. در طی قیام دهقانی و اشغال زمین‌ها یک جریان نیرومند و افراطی در بین زنان نیز وجود داشت، و یکی از عمومی‌ترین خواسته‌ها مبارزه با پوشیدن عبا و چادر بود. در حقیقت این یکی از عمومی‌ترین و عمده‌ترین شعارها بود.

م: پس اگر این یک مبارزه مردم‌پسند بود چرا ادامه نیافت؟

ن. ب: در آنروزها وجود و تداوم این جریان یک پیشرفت واقعی برای زنان بحساب می‌آمد. این نیاز هنوز هم گاهگاهی بیان می‌شود ولی احتیاجی نیست که آنرا شدیداً تحمیل کنیم. پروسه‌های عینی عبا را از بین خواهند برد. در طی تظاهرات ۱۹۷۲ بر علیه عبا ما به‌هدف خود

رسیدیم - یعنی توانستیم غلبه بر عبا را امکان پذیر کنیم. برای مثال در مدارس ما دختران عبا نمی پوشند. اونیفرم های نظامی برای زنان کارمند در ادارات و زنان کارگر در کارخانه ها تعیین شده است. بعلاوه مبارزاتی نیز در مسائل ارتباط جمعی برای کاستن تأثیر مخالفت خانواده ها و پذیرفتن آنچه را که ما انجام می دهیم، جریان دارد. همین حالا می توانید مشاهده کنید که عبا بتدریج کمتر استفاده می شود و چادر به تدریج جای خود را به پالتو می دهد.

م: چه نوع مباحثات سیاسی و بحث های تئوریک در این زمان در اتحادیه زنان جریان دارد.

ن. ب: وظیفه اصلی در این زمان با سواد کردن زنان و رها ساختن آنان از لحاظ اقتصادی می باشد.

م: آیا کتاب های خاصی درباره زنان وجود دارند که شما می خوانید و یا به آنها مراجعه می کنید؟

ن. ب: کتاب خاصی خیر. بیشتر استفاده از منابع مارکسیسم بطور عمومی است. راهنمای خاصی برای زنان وجود ندارد. البته کتاب «منشاء خانواده انگلس» برای ما خیلی مفید بوده است.

م: آیا مسئله تبعیت و فرمانبرداری زنان، در آموزش های حزبی مورد بحث قرار می گیرد؟

ن. ب: نه بعنوان يك مسئله جداگانه اما عموماً خط مشی سیاسی و ایدئولوژیکی ما این است که از این مسئله آگاه باشیم. به این مفهوم این جزئی از برنامه ماست.

م: در کوششی که اتحادیه زنان در تشویق زنان به مشارکت در امر تولید می کند آیا اولویتی برای نوع کاری که زنان باید انجام دهند قائل است؟

ن. ب: ما نمی خواهیم که آنها در صنایع سنگین کار کنند یا بارهای سنگین حمل کنند. ما آنها را به آموزش فنی تشویق می کنیم. همانطور که می دانید بدین سبب است که مراکز آموزشی را تأسیس کرده ایم.

م: ختنه کردن زنان در بعضی از قسمت های کشور شما يك عادت سنتی است،

آیا این عادت منسوخ شده است؟

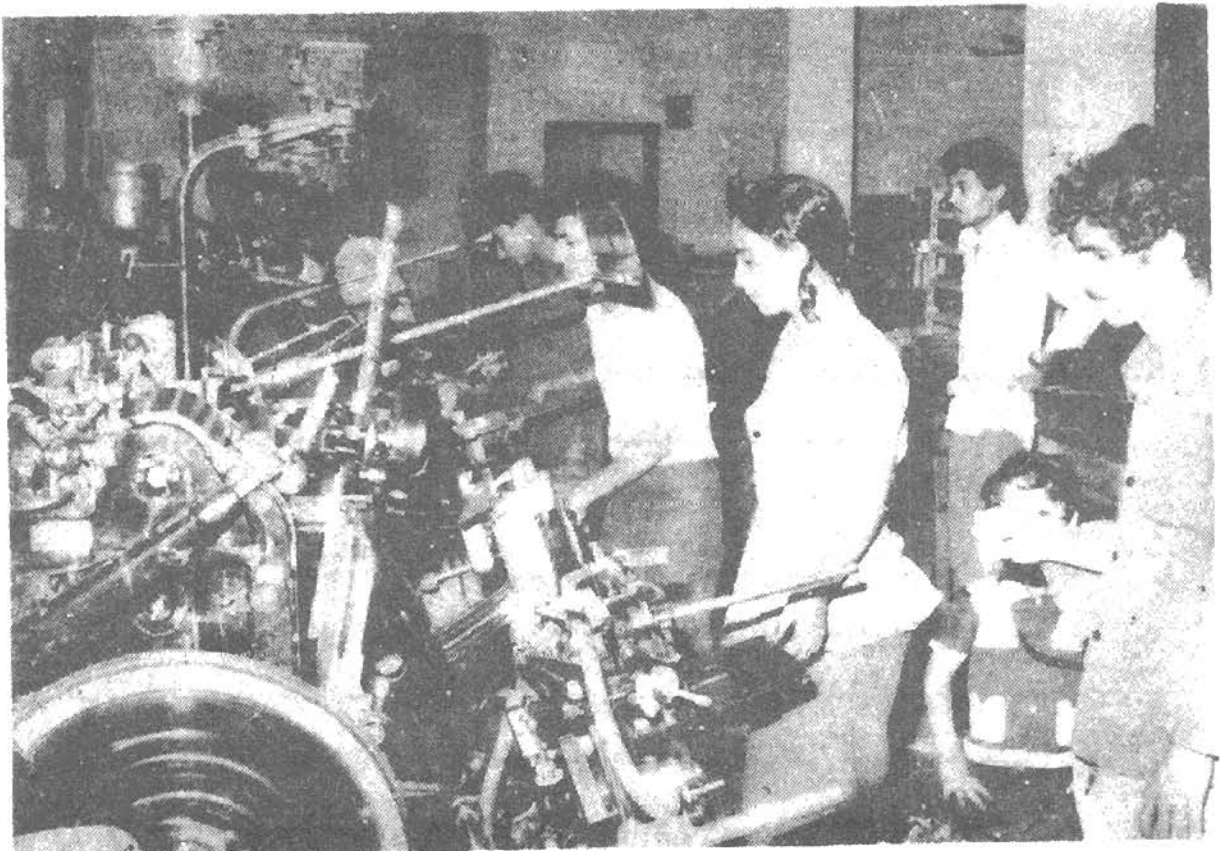
ن. ب: این عادت هم شامل دختران می‌شود هم پسران و اینکه تا چه حدی اجرا می‌شود از يك استان به استان دیگر فرق می‌کند. در رابطه با زنان این عمل نمایشگر شرم آن‌ها بود، در رابطه با پسران این عادت ادامه می‌یابد و عالی است. ولی چون برای زنان يك رسم تحقیرآمیز است و صحیح نیست، بنابراین شروع به کاهش یافتن کرده است.

م: اما عمل ختنه دختران غیرقانونی نیست؟

ن. ب: قانونی بر علیه آن وجود ندارد.

م: فحشاء چطور؟

ن. ب: همانطور که می‌دانید در زمان سلطه استعمارگران انگلیسی روسپانی در بنادر عدن و مکه یافت می‌شدند. ولی شمار اندکی از زنان یمنی این حقارت را که علت اقتصادی داشت می‌پذیرفتند. در واقع کمتر از يك



درصد. این امپریالیست‌ها و عمال آن‌ها بودند که روسپیگری را سازماندهی می‌کردند. حکومت فعلی پایه‌های طبقاتی فحشاء را یافته است و کارهای دیگری برای آنان ترتیب داده است (يك کارخانه رب گوجه فرنگی سازی در فیوش Fyush، در حوالی عدن وجود دارد که کارکنان آنرا روسپیان سابق تشکیل می‌دهند و شرکت‌های تعاونی زیر نظر Guyw نیز تعدادی از آن‌ها را جذب کرده‌اند).

م: به نظر شما زنان چگونه می‌توانند آزادی کامل خود را بدست آورند؟
ن. ب: ما نمی‌توانیم از رهائی زنان صحبت کنیم مگر اینکه آنها را وادار به مشارکت در زندگی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کنیم و بدین‌طریق آنها را به‌اهمیت نقششان در جامعه آشنا سازیم. در قانون اساسی‌مان تعهد به‌اصل رهائی زنان را گنجانده‌ایم. اکنون زنان این حق را دارند که در کارخانه‌ها کار کنند. با تشویق زنان به‌کار در کارخانه‌ها و رفتن به‌مدرسه ما به‌يك جهت‌گیری صحیح دست خواهیم یافت. دولت نیز در قوانین جدید وجود زنان را بعنوان يك قشر خاص منسوخ کرده است. هیچ ماده‌ئی در قانون اساسی و قوانین دیگر وجود ندارد که بر علیه زنان تبعیض قائل شود. اگر يك زن بخواهد در يك رشته کار کند هیچکس مانع او نخواهد شد.

م: چه نوع تأکیدی بر نقش مبارزه ایدئولوژیکی، در تلاش برای رهائی زنان، نهاده شده است؟

ن. ب: مبارزه ایدئولوژیکی، خط‌مشی حزب ماست و سیاست حزب بر همه اقشار جامعه تأثیر می‌گذارد اما ما فعالیت‌های ایدئولوژیک خود را نیز در اتحادیه داریم - برنامه‌های اطلاعاتی، دو رادیو و تلویزیون، روزنامه‌ها، اعلامیه‌های تکثیر شده، پوسترها و سخنرانی‌های سیاسی و اجتماعی. و تجربه کار کردن نیز مهم است. علاوه بر این‌ها بایست بهره‌مندی از تجربه کشورهای سوسیالیستی دیگر، مانند جمهوری‌های آسیای مرکزی و کوبا را نیز افزود.





برتولت برشت، در کتابی به نام Messingkauf که درخصوص هنر نمایش نوشته چند شعر درباره بازیگری، صحنه‌سازی، آوازهای نمایشی و حتی جنبه‌های فنی تئاتر سروده که در آنها چکیدهٔ بینش خود را در خصوص هنر نمایش به‌زبانی شاعرانه و درعین حال ساده و بی‌پیرایه بیان کرده است. شعری که در زیر می‌آید برگردان آزادی است از بلدنترین و شاید بهترین این اشعار. از آنجا که مقولهٔ حدود هنری و وظیفهٔ اجتماعی تئاتر در حال حاضر در جامعهٔ ما از فوریتی یگانه برخوردار است، ترجمه این شعر به‌دست اندرکاران و دوستداران هنر تئاتر هدیه می‌شود.

احمد کریمی حکاک

در هنر نمایش

بازیگران،
ای شمایانی که در تماشاخانه‌های بزرگ بازی می‌کنید
در زیر خورشیدهای مصنوعی و در برابر چهره‌های ساکت،
گاه نیز به تماشاخانه‌ئی بنگرید
که صحنه‌اش خیابان است.

تماشاخانه هر روزی و معمولی
بی چشم داشت افتخار،
ولی زمینی و زنده
که از آمد و رفت مردمان مایه می گیرد.

در اینجا زن همسایه
صاحبخانه را به صحنه می آورد:
جویبار گفته های او را جاری می کند.
و نقش او را چه نیکو بازی می کند
آنگاه که از موضوع لوله های ترکیده آب طفره می رود.
پسران جوان برای دخترانی که به خنده افتاده اند شكلك می سازند
و تنگ غروب، در پارکها
دختران چه زیبا عشوہ می کنند، و عشوہ گرانه
با پستان هاشان بدانها چراغ می زنند.
در اینجا پیرمرد دائم الخمر شهر ما
نقش واعظ شهر را بر منبر بازی می کند
و انبوه محرومان را
به باغ های خرم بهشت نوید می دهد.

به جد یا به هزل، تماشاخانه خیابان را
هدفی هست و وقاری.

این بازیگران نه آن بازیگراند که طوطی وار یا میمون صفت
به خاطر تقلید، تقلید می کنند.
اینان را تنها پروای آن نیست که نیک تقلید کنند
و دیگر در بند آن نباشند که چه چیز را به نمایش می گذارند.

اینان را مقصودی در سر است
و در این نکته بازیگران بزرگی که شمائید ای خدایان تقلید -
تردیدتان مباد!

به هر اندازه که هنر شما صیقل گیرد
پیوندتان از نمایش هر روزه
- نمایشی که صحنه اش خیابان است -
نهایت بگسلد.

ببین! آنک مردی در گوشه خیابان، تصادفی را
باز می‌آفریند
و گروه رهگذران را برمی‌انگیزد
تا راننده‌ی خاطی را محاکمه کنند.
و محکوم - که مردی کهنسال می‌نماید -
به هر يك از آنان توضیحی می‌دهد
تا چگونگی حادثه را بفهماند.

هر يك از اینان در برابر چشمانت جلوه‌ئی دیگرگونه دارند
چرا که او هر يك را به گونه‌ئی دیگر عرضه می‌کند
تا بگویند که پرهیز از تصادف میسر بود.
و بدین سان که حادثه را در می‌یابی
و دیگر باره از آن در شگفت می‌شوی.

ببین که بازیش
چگونه جدی و نکته بینانه است!
می‌داند که چه بسیار چیزها به دقت او بستگی دارد:
آیا بی‌گناهی را از حق خود محروم خواهد کرد
یا مصدومی را یاری می‌دهد تا به دریافت خسارت خود توفیق یابد؟

ببین که چگونه دیگر بار
آنچه را که پیش از این بازی کرده بود به نمایش می‌گذارد:
در تردید است، آنک
از حافظه یاری می‌طلبد
لیکن دیگر نمی‌داند که آیا به راستی بازیش زیباست یا نیست.

شما در تماشاخانه‌ها تان
در نیمه راه اتاق چهره‌آرائی و صحنه
ما را جادوگرانه خیره می‌کنید:
بازیگری از آتاقش خارج می‌شود
و پادشاهی به نمایشنامه قدم می‌گذارد.
دستیاران صحنه را دیده‌ام من که بر سر راه بازیگر
قهقهه سر می‌دهند و شیشه‌های آبجو را سر می‌کشند.

لیکن بازیگر ما که در کناری ایستاده است
طلسمی چنین نمی تواند تنید.
خوابگردانیست که با او سخن نتوانی گفت ،
کشیشی است اکنون، در حال ایراد خطابه.
هرگاه بخواهی سخنش را قطع کنی
آرام پاسخ خواهد گفت.
و هرگاه گفت وگوتان به پایان رسید
آرام به بازی ادامه خواهد داد.

نگوئید این مرد هنرمند نیست
چرا که هرگاه میان جهان و خویشتن تفاوتی ایجاد کنید
خود را از جهان بیرون رانده اید.
اگر بگوئید «این مرد هنرمند نیست»
پاسخ تواند داد «شما انسان نیستید»
که این توهینی به مراتب ناگوارتر است.

همه بازیگری ها
هر روز به زندگی رجعت دارد،
چرا که صورتک های ما
اگر فقط صورتک باقی بماند.
چیزی پوچ و ناچیز است. ری پوچ و ناچیز است.

در اینجا مرد کراوات فروش
کلاه ولگرد متلك پرانی را بر سر می گذارد
عصایی به دست می گیرد
سپیلی زن پسندانه به زیر بینی می چسباند
و پشت بساطش به این سوی و آن سوی می رود
تا ثابت کند که کلاه و سبیل و کراوات
به راستی مرد را زن پسند می کند.

در آن سوی خیابان، روزنامه فروشان
عنوان خبرها را فریاد می کنند
و صدای آهنگی شان

تأثیر خبرها را دوچندان می کند
و برگردان هاشان در حافظه می نشیند.

باید بگوئید، ای بازیگران
«ما کلام دیگران را می آموزیم.»
و باید بدانید که دستفروشان و عاشقان نیز می آموزند،
و بسا که گفتار مردم
بر صحنه تکرار می شود

پس هر کسی را کلامی هست، و شعری، و صورتکی.
اما چه نادر است صورتکی که با شکوه بنماید
چه نادر است شعری که زیبا بیان شود
و چه نادر است کلامی که هوشیارانه بر زبان آید.

بگذارید منظور یکدیگر را دریابیم:
تو شاید از آن کس که خیابان صحنه اوست
بهتر بازی کنی،
اما اگر تماشاخانه تو به قدر صحنه او نغز نباشد
اگر بازی تو در زندگانی آن کس که به تماشایت می نشیند رخنه نیابد
اگر چراغهای تو از چراهای او کوچکتر باشد یا تأثیرت ناچیزتر،
بی گمان دستاورد تو از دستاورد او کم تر خواهد بود.



اسناد تاریخی

سند زیر که متن مذاکره دکتر عیسی صدیق است با یکی از کارگزاران عالیرتبه وزارت خارجه بریتانیا، گویای سرسپردگی او به امپریالیسم بریتانیا و خیانتش به خلق ایران است. امپریالیسم بریتانیا در سند دیگری (تلگرام مورخ ۲۳ ژوئن ۱۹۴۷ - F.O. 321/61989) او را یکی از «دوستان قدیمی سفارت بریتانیا» در تهران معرفی می‌کند. آیا دکتر عیسی صدیق فکر می‌کرد که سی سال بعد متن مذاکرات خانمانه او با کارگزار بریتانیائی بر همه روشن خواهد شد؟ این سند مشتی است از خروار. و پیداست که تاریخ ما در باب او چه قضاوت خواهد کرد.

سند سرسپردگی دکتر
عیسی صدیق
به امپریالیسم بریتانیا

گزارش ملاقات دکتر عیسی صدیق با یکی از مسئولین وزارت خارجه
بریتانیا در ۲۸ مه ۱۹۴۷ (۷ خردادماه ۱۳۲۶) در لندن

من دیروز با آقای دکتر عیسی صدیق، متخصص امور تربیتی، به مدت بیش از یک ساعت گفت‌وگو کردم. این دومین ملاقات ما بود که به خواهش او در مورد کشورش صورت می‌گرفت. دکتر صدیق یکی از پیروان باوفای پروفیسور ای. جی، براون [استاد] کمبریج، و یکی از قدیمی‌ترین دوستان ایرانی ماست. او در دوره‌های مختلف ریاست دانشگاه جدید تهران، و وزارت فرهنگ را به عهده داشته است. اکنون به خاطر امور حرفه‌ئی در این کشور [انگلستان] توقف دارد. در مذاکره با او من چند نکته را که آقای هاریس به وزیر مشاور [بریتانیا] متذکر شده بود در ذهن داشتم.

دکتر صدیق سخن را این طور آغاز کرد که به زودی به ایران مراجعت کرده به دیدن شاه خواهد رفت، و مایل بود که نظرات خود و [نیز] نظرات وزارت خارجه بریتانیا را در مورد ایران [به شاه] توضیح دهد. او گفت که دو هزار سال تاریخ ایران نشان داده است که کشور و مردم عادی تنها هنگامی از رونق برخوردار بوده‌اند که ثبات حاکم بوده و ثبات نیز به یک حاکم مقتدر مرکزی بستگی داشته است. اما چنین حاکمی افزون بر شخصیت خود به نوعی حمایت‌ها نیاز داشته است، یادست کم به این نیازمند بوده است که از برخی اوضاع و احوال که موقعیت او را تضعیف می‌کند، فارغ باشد؛ او بر این نظر بود که شکل فعلی قانون اساسی ایران که بر اساس رأی عمومی استوار است و به سلطان هیچ حقی در انحلال مجلس نمی‌دهد، در حال حاضر سنگ راه ایجاد ثبات است. او نظرات مرا در این زمینه خواستار شد.

من با این نظر موافق بودم که ایران به یک قدرت اجرائی نیرومند مرکزی نیاز دارد؛ که ما [حکومت بریتانیا] این را تشخیص می‌دهیم که شاه مرکز ثبات و میهن پرستی است و حمایت از و شایسته و ضروری است. من بر این نظر بودم که در کشور شرقی سلطان باید از حمایت ارتش برخوردار باشد و به نظر من شاه ازین پشتیبانی بهره‌مند است. دکتر صدیق فوراً نظر موافق خود را اعلام داشت، و اظهار امیدواری کرد که ما نه تنها بتوانیم از شاه حمایت کنیم، بل که درین کار هم کمک کنیم که ارتش به یک ابزار مؤثر ملی بدل شود. من گفتم که دکتر صدیق می‌داند که توانائی ما در کمک به ارتش به چند دلیل محدود است؛ نخست این که اگر ما ارتش را بیش از حد به زیر حمایت خود بگیریم، روس‌ها واکنش نشان

خواهند داد. دکتر صدیق به این نظر موافق بود. دوم این که ما خود از نظر مالی در مضیقه هستیم، و سوم این که ما در زیر فشار زیادی قرار داریم تا برای کسانی که نسبت به آن‌ها تعهد سنگین‌تری داریم، وسایل [جنگی] تهیه کنیم. اما من اطلاع دارم که آمریکائی‌ها کمک‌هائی به ارتش ایران می‌کنند. مدتی طولانی درباره مسئله ثبات صحبت کردم، و اظهار اطمینان کردم که وزیر خارجه ما نه فقط برای ثبات ارزش زیادی قائل است، بل که قویاً براین نظر است که ثبات کیفیتی لایتغیر ندارد و به پیشرفت بستگی دارد.

در حالی که ما در مورد ثبات ایران در یکی دو سال آینده هیچ گونه تردید بخصوصی نداریم، محافل مختلف به ما توصیه می‌کنند که اگر دولت در تهران نتواند طبقات دهقان و صنعتگر را در شهرها، که صنایع جدیدی در آن‌ها پیدا شده، متقاعد کند که ثروتمندان - خواه زمیندار و خواه کارفرما - همه سودها را به جیب نمی‌زنند و طبقات فقیر نیز امتیازات ملموسی به دست می‌آورند این خطر واقعی وجود دارد که در ظرف سه تا پنج سال آینده این طبقات برای جبران [صدماتی که به آن‌ها وارد شده] به حزب تجدید حیات کرده توده یا عقاید کمونیستی روی آورند. بنابراین، مهم‌تر از همه این است که دولت به جای آن که برنامه‌های زیبایی روی کاغذ بیاورد باید بتواند پیشرفت‌های ملموسی در زندگی فقرا و وضع ایالات دوردست به وجود آورد، غالب اوقات تك تك اهداف چنین برنامه‌هائی به هنگام اجرا، به سود صاحبان منافع تمام می‌شود. من گفتم که نوع اصلاحات مورد نظر من بیشتر می‌تواند در صنعت، کشاورزی و خودمختاری [ایالات] به مورد اجرا درآیند. مالیات را مثلاً می‌توان به چیزی شبیه به آن چه در اینجا [بریتانیا] هستند درآورد.

دکتر صدیق اعتراضی نداشت، اما گفت که دولت‌های ایران، و از جمله دولت کنونی [۱۳۲۶]، در جست‌وجوی ثباتی اساسی، به طبقات بازرگان و مالک تکیه داشته‌اند؛ بالاخص، دولت کنونی به طبقه بازرگان تکیه دارد. این طبقات نسبت به مالیات‌های سنگین‌تر واکنش منفی نشان داده‌اند، و اگر چنین مالیات‌هائی تحمیل شود دست از پشتیبانی دولت خواهند کشید، با این کار، ثبات از میان خواهد رفت.

من گفتم که این کار دولتمردان است که در امر اصلاحات با احتیاط پیش روند و طبقات را بیش از حد و يك طبقه را به نحو خطرناکی نترسانند. این که دولت ایران باید پایه‌های حمایت خود را گسترده‌تر سازد، امری مطلوب است.

دولت‌ها دیگر خاورمیانه دست‌اندرکار اشتغال وزرا و کارمندان عالی‌رتبه فارغ‌التحصیل دانشگاه [آمریکائی] بیروت هستند. من اغلب این نارضائی را شنیده‌ام که دولت‌های ایران نه قادرند که از فارغ‌التحصیلان مدارس انگلیسی و آمریکائی در تهران و اصفهان بهره‌گیری کنند، و نه به‌حدّ زیادی از فارغ‌التحصیلانی که از فرانسه باز می‌گردند. من پیشنهاد کردم که شاید بهتر باشد تا دولت مرکزی به محصولات بهتر این کالج‌ها توجهی مبذول دارد و آن‌ها را به‌خود جذب کند.

سپس دکتر صدیق نظرات وزارت خارجه [بریتانیا] را درباره دو تغییر داخلی که به‌نظر او ضروری است، پرسید:

الف) حق رأی عمومی کنونی باید با يك امتحان سواد محدود گردد؛
ب) قانون اساسی به‌منظور تفویض حق انحلال مجلس به‌شاه ترمیم شود.
من گفتم که ما نمی‌توانیم درباره این چنین مسائل داخلی توصیه‌ئی بکنیم؛ مطلوب ما این است که ایران در پرتو تاریخ و اوضاع و احوال خود آن [بتواند] قانون اساسی‌ئی داشته باشد که به‌بهترین وجهی مناسب آن باشد. اما به‌او هشدار دادم که دو اقدام پیشنهادی او می‌تواند به‌مثابه گام‌هائی به‌پس تلقی شود، و با شوق و شغف از سوی تبلیغات کمونیست‌ها مورد بهره‌برداری قرار گیرد؛ و بنابراین کمال مطلوب این است که دولت در کنار این اقدامات اگر جداً می‌خواهد آن‌ها را به‌اجرا درآورد به‌برخی اصلاحات یا اعطای نوعی خودمختاری که قبلاً از آن صحبت کرده بودم، دست زند و به‌این ترتیب تعادل را حفظ کند. این را هم افزودم که به‌نظر من روس‌ها، که او از آن‌ها هراس دارد، نسبت به تبلیغات حساسیت دارند و سؤال کردم که آیا دولت او [ایران] به‌فکر تبلیغات افتاده است یا نه. [گفتم] می‌دانم که شاه و شاهزاده اشرف از خود علاقه‌فعالی نسبت به‌امور میهنی و اقدام به‌اصلاحات اجتماعی نشان داده‌اند. سؤال این بود که آیا دولت او اقداماتی را بررسی کرده است که هم برای‌الاتی که به‌نظر دولتیان در خطراند، توجهی مبذول دارد، و هم از طریق برگزاری يك کنفرانس بین‌المللی در تبریز در برخی دیگر از ایالات رضایت حاصل شود. اگر اشخاص برجسته‌ئی در پاره‌ئی از قلمروهای زندگی به‌تبریز جلب شوند ممکن است این احساس پیدا شود که ایالات و شهرستان‌ها مورد کم‌لطفی نیستند؛ چنین وضعی اقدامات علنی عناصر خرابکار را دشوار خواهد کرد. این را من صرفاً به‌عنوان پیشنهادی که چندان تفکری درباب آن نشده و شخصی است مطرح کردم.

این را هم باید اضافه کنم که در يك مرحله اولی [از مذاکره] من شاه را به این تشویق کردم که او نباید تماماً به ارتشش تکیه کند، بل که تاکید را بر همکاری نزدیک تری با دولت بگذارد. من این را دریافتم که دکتر صدیق بیشتر طرفدار شاه است تا طرفدار قوام، و عملاً اشاره‌ئی به او نکرد.

دکتر صدیق از آن چه گفتم تشکر کرد؛ تاکید کرد که بریتانیای کبیر از حیثیت بزرگی در ایران برخوردار است و به عقیده او کشور او و کل خاورمیانه می‌تواند از هدایت ما [انگلیس‌ها] بسیار سود ببرند. او این را خیلی مهم می‌داند که نباید کوچک‌ترین نشانه وجود حسادت و تضادی بین آمریکائی‌ها و انگلیسی‌ها دیده شود. من جواب دادم که در مورد این نکته آخری، این ما بودیم که دولت ایران را تشویق کردیم تا مشاوران آمریکائی را به تهران دعوت کند. و دولت آمریکا هم این مشاوران را تأمین کرد؛ و سفرای ما در تهران بهترین روابط را دارند به نظر نمی‌رسید که دکتر صدیق که کلاً قانع شده باشد که در روابط بین آمریکائی‌ان و ما حسن تفاهم وجود دارد.

از دکتر صدیق خواهش کردم که در مورد نفوذ بریتانیا، به همه رهبران ایران که با او در تماسند تذکر دهد که این نفوذ به عوامل مختلفی بستگی دارد، و دولت مصر سخت دست‌اندرکار تضعیف یکی از این‌ها بود. اگر ایرانی‌ها بخواهند که نفوذ ما به سود آن‌ها ادامه پیدا کند، باید سیاست عمومی‌شان با این هدف همساز باشد.



۱. Hanibal (۲۴۷-۱۸۳ قبل از میلاد) سردار کارتاژ که به قصد تسخیر سرزمین ایتالیا از جبال آلپ عبور کرد.

۲. Milosha Voynovich قهرمان داستان‌های حماسه‌ئی مردم صربستان.

از خاقانی تا باغبانی

باجلان فرخی

در طول تاریخ چین خاقانان مقتدر فراوان و فرمانروایان ناتوان اندک بوده‌اند؛ یکی از آن خاقانان سست عنصر «هنری بویی» (Henry puyi)، از ۱۹۰۶ تا ۱۹۶۷) یا شوان تونگ است که حکایتش شنیدنی است: شوان تونگ نخست در ۱۹۰۸، در سه سالگی، به‌مقام خاقانی رسید. در سال ۱۹۱۲ با ایجاد جمهوری چین، خاقان، در هفت سالگی، از امپراتوری معزول شد. در ۱۹۱۷، در یازده سالگی، فرماندهان و جنگ‌طلبان شمالی او را به‌خاقانی برگزیدند و پس از ده روز دوباره از تختش به‌زیر کشیدند. در ۱۹۳۲ وقتی ژاپنی‌ها «منچوری» را تصرف کردند «شوان تونگ» را در ایالت منچوگوئو به‌خاقانی برگزیدند که تا سال ۱۹۴۵ لعبتک دست فاتحان ژاپنی بود. در این سال ژاپن از اتحاد جماهیر شوروی شکست می‌خورد، خاقان هم به‌مدت پنج سال به‌سیبری تبعید می‌شود. در سال ۱۹۵۰ «هنری بویی»، یعنی همین خاقان مخلوع، پس از سپری شدن روزگار تبعید به‌چین بازمی‌گردد و روانه زندان می‌شود. در ۱۹۵۹ جمهوری خلق چین خاقان مخلوع را، در پکن، به‌باغبانی گماشت که تا سال ۱۹۶۷، یعنی تا سال مرگش، به‌کار گل و گل مشغول بود.

«هنری بویی»، یا آخرین خاقان چین، در شرح حالش می‌نویسد: «پس از آن که به‌خاقانی رسیدم، هرگاه که برای تفرج به‌باغ امپراطوری می‌رفتم همیشه گروه کثیری از محافظان و خادمان در خدمتم بودند. بیست تا سی متر جلوتر از همه محافظان، خواجه‌ئی حرکت می‌کرد و با دمیدن در بوقی که به‌دست داشت دیگران را از مسیر خاقان دور می‌کرد. ده قدم پس از خواجه بوقدار دو خواجه حرکت می‌کردند که پس از آن‌ها دو خواجه قلچماق محافظ امپراتور قرار داشتند. چون بر تخت به‌تفرج می‌رفتم این دو خواجه پشت سر من حرکت می‌کردند، و گوش به‌فرمان خاقان بودند. وقتی هوس قدم زدن می‌کردم دستم را می‌گرفتند و دو خواجه دیگر تخت خالی را می‌کشیدند، و



خواجهگان دیگر به نوبت این دو را در حمل این تخت بزرگ ابریشمی کمک می کردند. پشت سر خواجهگان حامل تخت، خواجهگان دیگری بودند که هر يك چیزی حمل می کردند. یکی صندلی راحتی را حمل می کرد تا هر وقت خواستم استراحت کنم صندلی آماده باشد. دیگری مقدار زیادی از لباس هایم را حمل می کرد تا اگر لازم شد لباس هایم را عوض کنند! پشت سر این ها خواجهگانی بودند که مأمور حمل چترهای آفتابی بودند. بعد از این گروه، آبدارباشی ها با جعبه های شیرینی و خوراکی های لذیذ و نوشابه های خوشگوار و آب گرم و اسباب چای خوری حرکت می کردند. بعد از این گروه طبیبان و کسانی که جعبه های دارو را حمل می کردند قرار داشتند... در پایان این صف بلند ملازمان و محافظان، خواجهگانی می آمدند که گنجۀ بزرگی را حمل می کردند که جای پیشابدان بود. علاوه بر این ملازمان، چند خواجه نیز تخت روانی را برای مواقع ضروری حمل می کردند. این صف بلند در کمال نظم و سکوت مرا همراهی می کرد.

... حالا به آخرین امپراتور سلاله مینگ فکر می کنم که به هنگام مرگ تنها يك خواجه وفادار باقی مانده بود.»
روزگار نازپروردگی خاقان چنین بود.





این خاقان مخلوع، دربارهٔ وقتی که زندانی زندان پکن بود چنین می‌نویسد: «در چهل سال گذشته به‌یادم نمی‌آید که حتی يك بار هم رختخوابم را خودم جمع کرده باشم. همیشه دیگران مرا می‌شستند و حمام می‌کردند، کفشم را هم دیگران به‌پایم می‌کردند. پیش از این هیچ گاه چمچهٔ برنج یا کارد یا سوزن و نخ را لمس نکرده بودم و حالا دست زدن به کوچک‌ترین کار برایم طاقت‌فرساست. وقتی که صبح زندانی‌های دیگر همه کارهای‌شان را تمام کرده‌اند من هنوز دست و پا می‌زنم تا لباس‌هایم را بپوشم... وقتی که مسواک را به‌دهان می‌برم تازه متوجه می‌شوم که یادم رفته گرد دندان شوی روی آن بریزم. وقتی که بالاخره دندان‌هایم را تمیز می‌کنم زندانیان همه صبحانهٔ خود را خورده‌اند و کارشان تمام شده است. روزهایم چنین می‌گذرد. اولین روزی که زندانی شدم، در زندان فوشان ورقه‌ئی به‌من دادند که رویش وظایف هر زندانی را نوشته بودند. وظایف هر زندانی چنین بود:

رُفت و روب اتاق، پاک کردن میز و خالی کردن پیشابدان. این کارها نوبتی بود و هر کس می‌بایست به‌نوبت کارش را انجام می‌داد. وضع من زمانی بدتر شد که توافق منچوها با ژاپنی‌ها برای تصرف منچوری برملا شد. من اسلافم را تحقیر می‌کنم و مایهٔ سرشکستگی اعقاب خویشم.»

«هنری بویی» خاطراتش را در آخرین سال‌های عمر منتشر کرد، و در سال ۱۹۶۷ در باغی که باغبان آن بود، در پکن، درگذشت.

آقای موسی غیبی، از مشهود،
 پرسیده‌اند که معنای واژه لیبرال و
 لیبرالیسم چیست.
 در این یکی دو ماه اخیر واژه لیبرال
 و لیبرالیسم را در مواردی به‌کار برده‌اند
 که کوچک‌ترین تشابهی با معانی اصلی
 این واژه در زبان‌های فرنگی نداشته
 است. اینک توضیح کوتاه این دو واژه.
 لیبرال (Liberal) از واژهٔ Liberalis
 لاتین، یعنی آزاده و آزادمنش، گرفته
 شده است و به‌معنای «شایسته و درخور

لیبرال،
لیبرالیسم
Liberal,
Liberalism

به‌لیبرالیسم معتقد باشد و به‌آن عمل کند؛ به‌این معنا که لیبرال به‌آزادی‌های دیگران احترام می‌گذارد (که در این صورت او به‌لیبرالیسم عملی معتقد است)؛ یا او بر آن است که قدرتمندان باید حتی‌المقدور قلمرو آزادی را گسترش دهند (که در این صورت به‌لیبرالیسم نظری معتقد است).

لیبرالیسم:

۱. يك برخورد عملی است و به‌رفتار کسی اطلاق می‌شود که لیبرال باشد؛ یعنی سخی و آزادمنش باشد (لیبرال در معنی ب)؛ برخورد عملی کسی است که به‌آزادی‌های دیگران، یعنی دیگرانی که به‌او وابسته‌اند، احترام می‌گذارد (لیبرال در معنی ج).

۲. لیبرالیسم همچون آئین (doctrine) (در مقابل مرکزیت‌های دولتی)، یعنی يك آئین سیاسی - اقتصادی که بنا بر آن، منافع عام اقتضا می‌کند که قانون، تا حداکثر ممکن، آزادی‌های فردی را گسترش داده دخالت‌های دولت را (که وظیفهٔ اساسیش تأمین نظم عمومی و شرایط اعمال این آزادی‌هاست) تا حداکثر ممکن کاهش دهد. تجویز لیبرالیسم مطلق این است که دولت نباید کوچک‌ترین دخالتی در فرایند تولید داشته باشد. اما لیبرالیسم معاصر یا لیبرالیسم نو (Neo-liberalism) می‌پذیرد که کار دولت در فرایند تولید راهنمایی است به‌شرط آن که مؤسسات تولیدی در مالکیت شخصی باقی بمانند و بازی رقابت آزاد محفوظ بماند.

انسانی آزاد» به‌کار برده می‌شده.

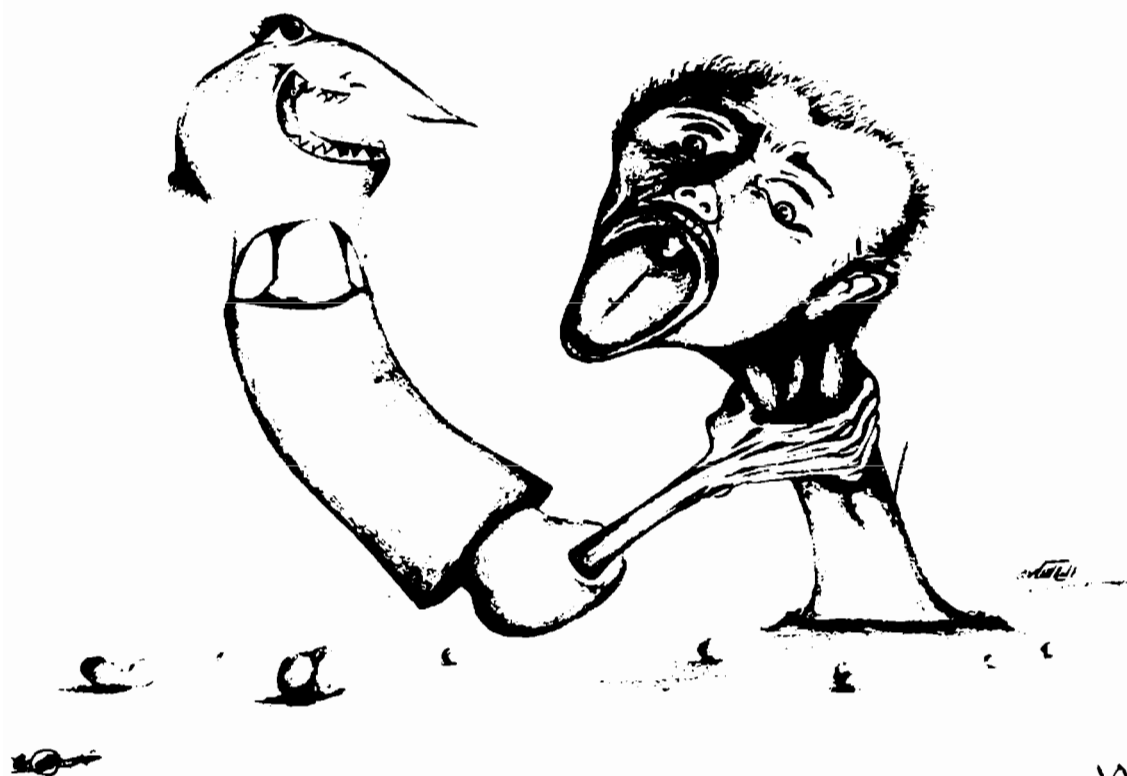
اما امروزه واژهٔ لیبرال، هم در حالت صفتی و هم اسمی، به‌معنای زیر به‌کار برده می‌شود:

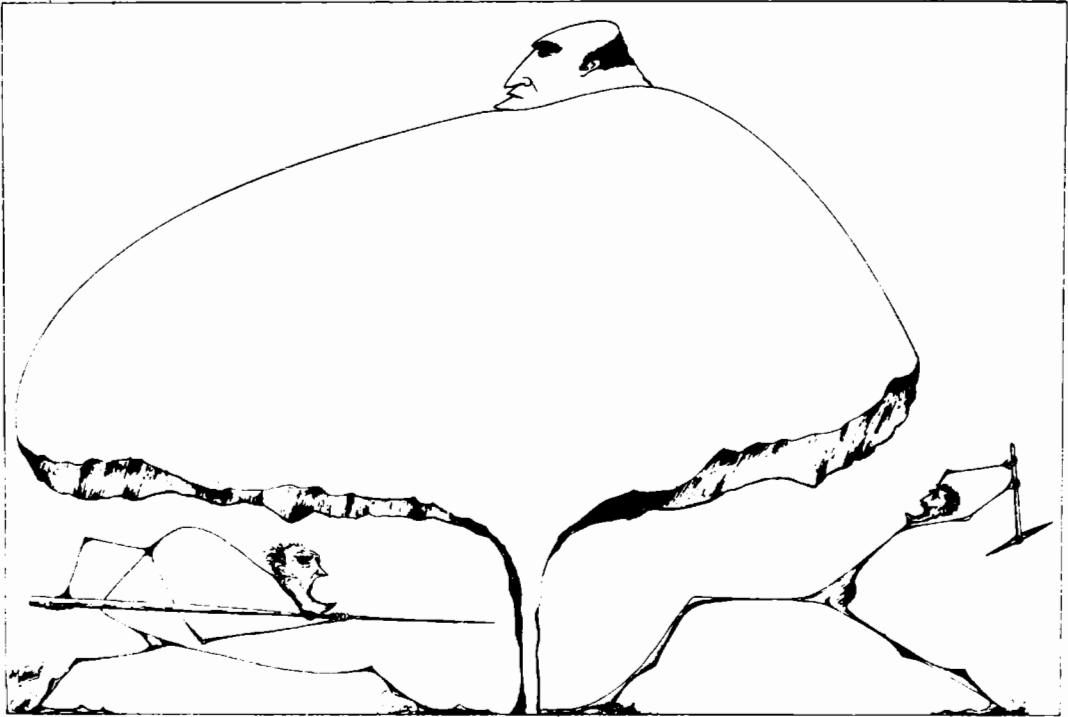
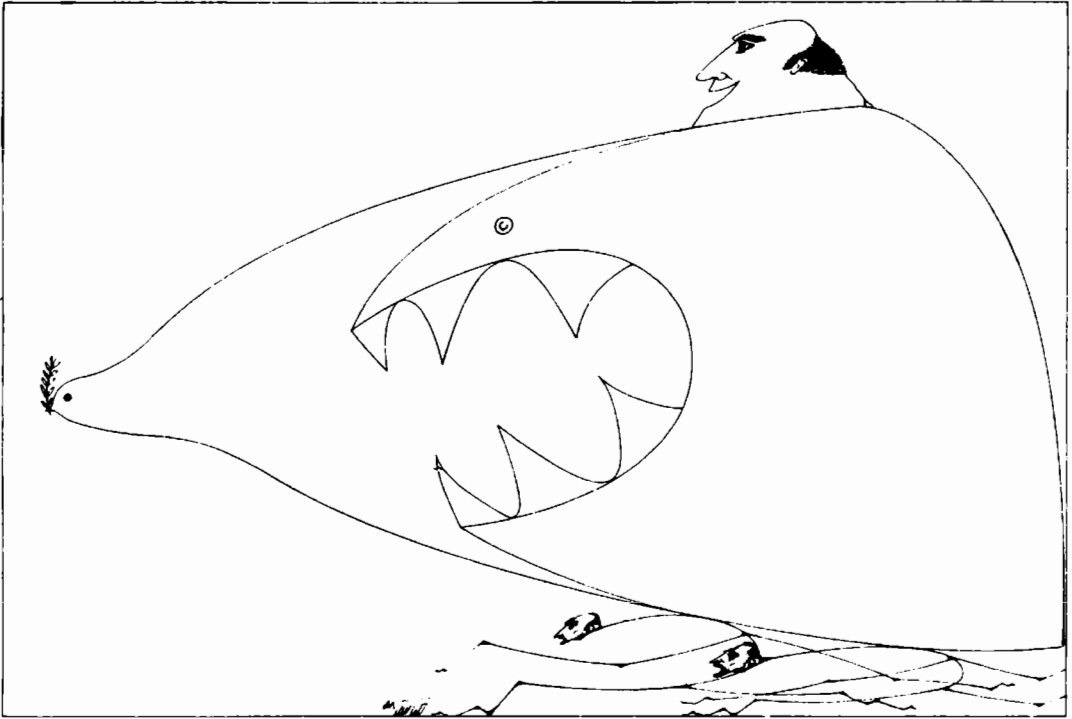
الف. در تشابه با نخستین معنای لاتینی آن (یعنی، شایستهٔ انسان آزاد)، لیبرال چیزی است که به‌طبقهٔ بالای جامعه وابسته باشد؛ یا صفت مشاغل است، مثلاً گفته می‌شود «مشاغل آزاد»، یا صفت هنر است، مثلاً «هنرهای آزاد»، که در مقابل هنرهای فنی به‌کار برده می‌شود.

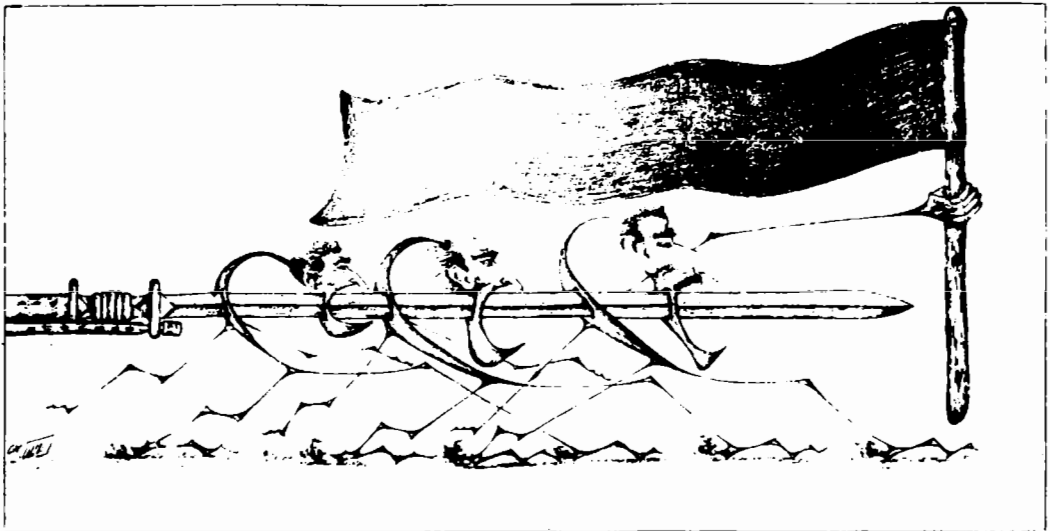
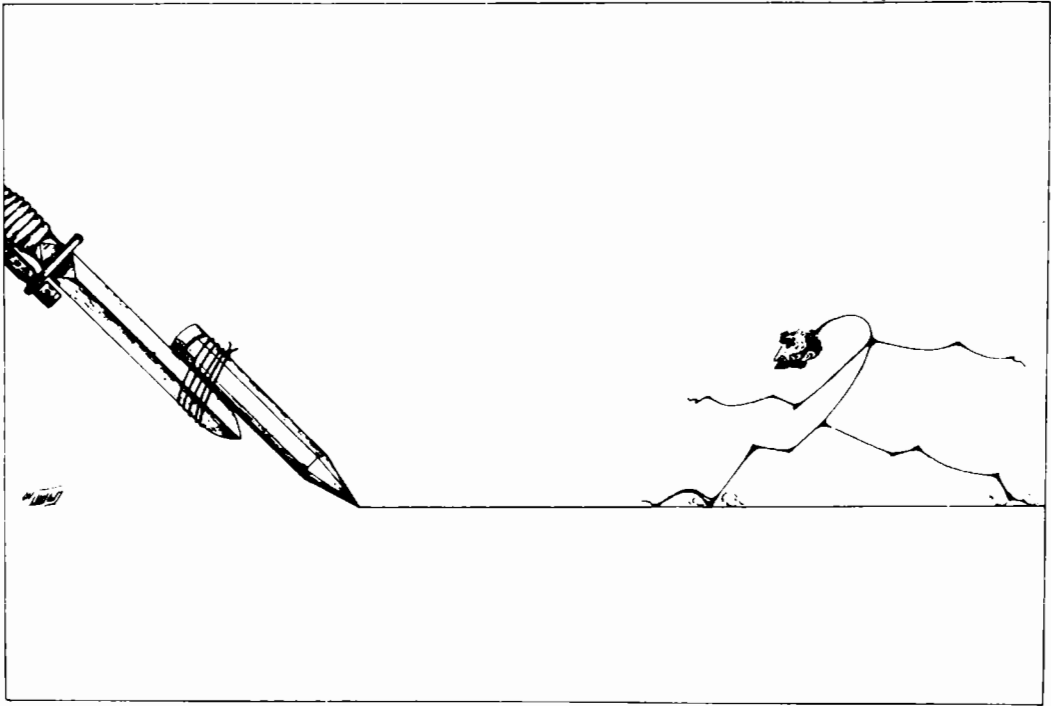
ب - لیبرال کسی است که آزادمنش است، دست و دل باز و نظر بلند است.

ج - لیبرال کسی است که

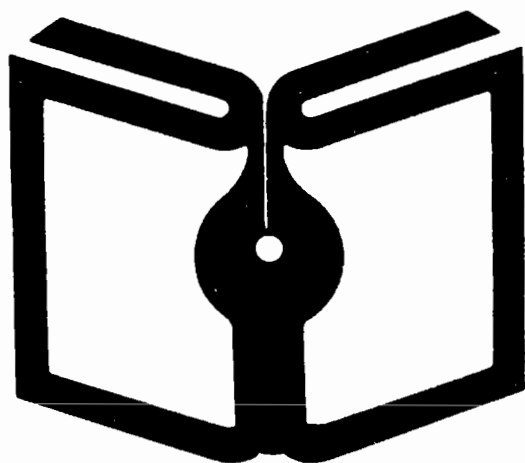
چند طرح از کیومرث کیاست







پرسه درمتون



رعیت پروری و انساندوستی به شیوه فاتحان تاریخ شاهنشاهی:

«در اواخر سنه ۱۱۵۹ موبک والا [نادر] از اصفهان، از راه نیریز به صوب کرمان نهضت فرمود. در اوایل صفر ۱۱۶۰ در پای چنار مرزبانی خارج کرمان، سرادق ظلم و تعدی برکشیده خیمه جور و اعتساف برپای کرد.»

«اعیان فارس به کرمان به خدمت نادر آمدند و مؤاخذه شدند. میرزا باقر وزیر و میرزا اسماعیل کلانتر و نه نفر مستوفی را از دو چشم نابینا نمودند. پس به جناب میرزا محمد حسین کلانتر فرمود ده نفر از عمال را که پسندیده تو باشند از میانه ۷۳ نفر فارسی برداشته باقی را چشم کنده میهمان نسقچی باشند! پس ۶۳ نفر کلانتران فارس و ۱۱۶ نفر از اهالی کرمان را بر حسب حکم پادشاه عدالت پناه کشتند و جنازه آنها را در میدان انداختند و از سرهای آنها که به شمار یکصد و هفتاد و نه نفر بود دو کله مناره ساختند و به مراسم معدلت پرداختند.»

میرزا محمد کلانتر گوید نسقچیان از علینقی بیگ لر می خواستند که عده کشته فارسیان از ۶۳ نفر کمتر نشود که مبادا کله مناره ناحقی شده مورد مؤاخذه شویم.»

آن‌گاه به فرمان همایونی بر دیدار باغی که نزدیک سراپرده شاهسی بود، سوراخ تنگی کرده، سر خاندانقلی بیگ (نایب‌الحکومه کرمان) را از سوراخ بیرون آورده طناب‌های محکم بر سر و گردن او بستند و سر دیگر طناب را بر دو گاو بسته و چوب به‌گاوها زدند، سر خاندانقلی بیگ بیچاره با بیشتر اعصاب و عروق آن‌کنده شد.»

تاریخ کرمان - فارسنامه - روزنامه میرزا محمد کلانتر



نثر به‌شیوه فرهنگ حضرت والا نادر گیتی‌ستان هم خصوصیات شگفت‌انگیزی دارد که از آن بعنوان مقاله‌نویسی یا مغلقت‌نگاری یاد می‌شود از مشخصه این شیوه نثر آرایش‌های سخیف کلامی یعنی پیچیدگی و تکلف و تصنع و سرشار بودن آن از کنایات و استعارات و مترادفات و تشبیهات و الفاظ ناهنجار و غامض عربی و فضل‌فروشی و عبارت‌پردازی‌های ملال‌آور و چندش‌انگیز و قرینه‌سازی‌ها و تملق‌گویی‌های عفن است آن چنان که از يك سو زبان اصلی یعنی فارسی یکسره زیر مهابت مرگ‌بار این تکلف رنگ می‌بازد و از سوی دیگر فهم مطلب ناممکن است. استاد چنین شیوه حضرت میرزاهدیخان استرآبادی فلسفی حضرت والا نادرگیتی‌ستان و شاهکارش دره نادری که نمونه‌نی از آن همراه برگردان آن به‌زبان فارسی می‌خوانید:

«بعضی از دلیران مجالح صولت در مجال حرب و جلواح رزم به‌مجالحت و مکالحت مشتغل و برخی از عراض کفاح و نسقاح منتقل گردیدند. در آن ملحمه به‌ضروب مثلا حمه ضروب ابطال را رقم ابطال بر صحیفه هستی کشیده شد و در آنات کروفر، فر خرید و نی ختو یافته بر حکم بوش توسن پوش قاآنی به‌یکتن از پیادگان پیلتن عثمانی از سرکشی پهلوزد و در زیر پای داور دارا درایت سکندری یافت که إن الجواد قد یکبوا. و جنابش از سماء بر زمین آمد...»

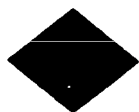
برگردان به‌فارسی: برخی از سربازان سپاه نادر کشته شدند اسب نادر سکندری زد و نادر از پشت آن افتاد!

● میرزاملکم خان. ناصرالدین شاه و مطبوعات زمان ناصرالدین شاه.

میرزاملکم خان بانی تأسیس فراموشخانه در ایران را از شمار متفکران و صاحب نظرانی می‌داند که در پیدائی نهضت مشروطیت سهم تعیین کننده‌ئی داشته با این همه سیمای او در طیفی از اسرار پنهان است چه برای نمونه محمدحسن خان اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات ناصری از او به عنوان «حسابرس و خائن و طماع و پول پرست و حقه باز و نادان و شارلاتان» یاد می‌کند و ناظم الاسلام کرمانی مقام او را همپای «ولتر و ژان ژاک روسو و هوگو» می‌داند و جناب ظل السلطان مشهور پا را از این فراتر گذاشته او را «فیلسوف و معلم اول و مثل ارسطاطالیس و افلاطون آن روز و بلکه برتر از آن‌ها» می‌شناسد و تضاد داوری را بیش از همه در تلقی ناصرالدین شاه و مطبوعات ناصری می‌توان دید:

ناصرالدین شاه خطاب به ملکم می‌نویسد: «این وضع حالیه شما و این همه گفتگوها در حقیقت تقصیر خود شماست به ماها هیچ مدخلیتی ندارد. شما را که از سفارت لندن عزل کردند از نوکری و رعیتی ایران که عزل نکردند... تکلیف شما آن بود که بعد از ورود سفیر جدید با کمال احترام و حال خوش سوار شده فوراً به طهران بیایید و برای نوکری و رعیتی خودتان دستورالعمل تازه گرفته آن وقت هر مأموریت، هر خدمتی را که ما می‌دادیم در نهایت افتخار قبول کرده مشغول آن بشود. نه این که به عذر شنیدن عزل از سفارت به طور شخص یاغی حرکت کند و آن نوع حرف‌ها بزند و در روزنامه چیز بنویسد. به علاوه به اسم قانون الفاظ بی معنی نسبت به دولت و سلطنت ایران چاپ زده منتشر نماید و به ایران بفرستد. در فقره لاتری این همه دردسر بدهد و صاحبان سهام را وادارند به دولت ایران پروتست نمایند و خسارت بخواهند. واقعاً از شما می‌پرسم این فقره لاتری چه بود که آن طورها در لندن بطور سهل و کار کوچکی به نظر ما رساندید بعد از لغویت معلوم شد که از مردم به این اسم سی چهل هزار لیره تنخواه گرفته‌اید... از این مبلغ‌های کلی که از صاحبان سهام گرفته‌اید آیا يك دینار به دولت ایران داده‌اید یا به ما رسیده است؟ به ما چه دخلی دارد هرکس از مردم پول گرفته است برود پولش را رد کند. خلاصه ما هرگز در حق شما بی‌التفاتی نکرده‌ایم شما خود اسباب فراهم آورده‌اید که این طور شده است. حالا هم کاری که می‌کند و پسند ماست این است: اولاً در نهایت آرامی حرکت بکند که همه کس شما را دولتخواه و نوکر صدیق ما بدانند، ثانیاً عمل لاتری را بالمره باطل و لغو چنان چه کرده‌ایم... و دیگر این نوع کتابچه‌ها و قوانین برای ایران نفرستید قلم و زبان خود را جز به حق به خرج ندهید آن وقت شما

همان ملکم همیشه که بودید هر عرض استدعائی داشته باشد می تواند به عرض رساند.»



ناصرالدین شاه نوشته است ولیعهد اتریش چرا کشته شد.

«چون کتابچه روزنامه سند ۱۳۰۵ و ماقبلها الحمدالله تعالی در کمال خوبی و خرمی و صحت مزاج بوده با تمام رسیده و امروز که اول ماه محرم سنه ۱۳۰۶ و ۱۵ سنبله سیچقان ٹیل است در زیر پله عمارت موزه در تهران بعد از ناهار نشستیم و این روزنامه جدید را بدست گرفته می نویسم و انشاءالله تعالی امیدوار هستم به خداوند تعالی که این کتابچه را هم در کمال خوبی و صحت مزاج و سلامتی دوستان با دل خوش و مسرت بانجام برسانم. الحمدالله تعالی هواها در کمال خوبی است. صحت مزاج عمومیت دارد. در تمام مملکت الحمدالله ناخوشی بدمسری نیست. کمال امنیت و ارزانی و فراوانی نعمت همه جا موجود است و عمومیت دارد! صبح ملك الشعراء را آورده چند جلد روزنامه های تمام شده که کهنه را به او دادم ببردمجمله تازه نماید.

از نوشته جات نریمان خان که امروزاز وینه رسید کشته شدن ولیعهد اتریش حقیقتاً مصوم گشت چه بوده است این ولیعهد هرزه در این اواخر همیشه روزها که به جنگل و شکارگاه می رفته به زن جنگلبان شکارگاه مایل شده و او را می نهد و یک جنگل بان با طپانچه همچو به مغز ولیعهد می زند که نصف سرش از هم داغان می شود. زنش را هم می کشد بعد خودش را هم می کشد.

همین امروز عصری نایب السلطنه از قم به حضور رسید. این روزها عروس دختر عزت الدوله است به پسر فخرالملک، گویا فرداشب می برند به خانه داماد.

کتاب خطی روزنامه ناصرالدین شاه قاجار در سال ۱۳۰۶ قمری- کتابخانه سلطنتی سابق.

نظامی گنجالی، یوسف اوغلی

.... اگر يك شب جمعه روح نظامی بخواهد از آسمان فرود آید و پیکر خود را در قبر بجوید، ناچار است دو مترجم زبردست همراه داشته باشد. اول يك مترجم روسی

به قول خودش «گر به چشم» و دوم يك مترجم «ترك دوآتشه»!
 مترجم اول برای این که روح نظامی را از سرگردانی نجات دهد که اولاً شب
 یکشنبه را به جای شب جمعه به او قالب نکنند! و درثانی این که هنگام رسیدن به زمین
 بتواند به کمک او، شهر «یلیزاوت پول» را از روی نقشه جغرافی پیدا کند، چه محققاً
 نظامی نمی‌داند که شهری که جسدش را در آن به خاک سپرده‌اند امروز بدین نام
 خوانده می‌شود و حال آن که آن روزها گنجه نام داشت.

اما مترجم دوم، آری مترجم دوم، یعنی يك مترجم ترك هم لازم است، زیرا باید يك
 تن باشد که مفهوم سنگ‌نبشته روی قبر را برای صاحب قبر - اعنی نظامی
 علیه‌الرحمه - ترجمه کند. چه شاعری که پنج جلد کتاب ضخیم او به شعر فارسی
 است و به نام «پنج گنج» یا «خمسۀ نظامی» خوانده می‌شود، نقش سنگ قبر او را
 چنین ضبط کرده‌اند: «شیخ نظامی گنجالی، ایلیاس یوسف اوغلی!» پدرت بسوزد،
 ای «کنه‌اوغلی روزگار» که این عبارات را جانشین این شعر کرده‌ئی:

بیاد آور ای تازه کبک دری	که چون بر سرخاک من بگذری
گیابینی از خاکم انگیخته	سریں سوده، پائین فروریخته
چو آن جارسی می درافکن به جام	سوی خوابگاه نظامی خرام
فشانی تو بر من سرشگی زدور	فشانم من از آسمان بر تو نور

از کتاب «از پاریز تا پاریس» نوشته: ابراهیم باستانی پاریزی

۱. دستخط ناصرالدین‌شاه به‌ملک، ۱۸ ربیع‌الاول ۱۳۰۸، مجموعه اسناد ملک.



اصلاح بفرمائید

شماره اول، مقاله «فاشیسم»:

- در صفحه ۷، سطر ۴، تحقیر خرد اشتباهاً تحقیر فرد چاپ شده است.
- در صفحه ۸، به دنبال سطر ۳۰ این دو سطر حذف شده است:
«این کتب در کشوری که يك ششم سطح کره زمین را شامل می‌شود، جایی که محرومان و رنجبران حکومت را در دست گرفته‌اند، به مرحله عمل درآمده است. در آنجا دیگر از نابود کردن دام‌ها و نابودی فرهنگ خبری نیست.»

در همان شماره، صفحات ۹۰ و ۹۱ (از مقاله «خودگردانی» باید پس از صفحه (انتهای مقاله) قرار بگیرد، منتها عبارت زیر باید به ابتدای صفحه ۹۰ اضافه شود:
«این امر بسیار مهم است زیرا معنای مؤسسه خودگردان این نیست که بگوئیم رأی...»

مطالب رسیده به هیچ عنوان مسترد نمی‌شود. اداره در حك و اصلاح مقالات آزاد است

کتاب جمعه

هفته‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمدشاملو

با همکاری شورای نویسندگان

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲-۱۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۴۸۸۳۲ (تهران)

بهای اشتراك ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

بها ۱۰۰ ریال

خوانندگانی که تاکنون نتوانسته‌اند بعضی از شماره‌های کتاب جمعه را تهیه کنند، می‌توانند به کتابفروشیهای مقابل دانشگاه مراجعه نمایند.

مازیار منتشر کرده است:

- ۱- کتاب کوچه (حرف آ - جلد اول).....احمد شاملو
- ۲- طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران
(تاریخ سی ساله سیاسی) بیژن جزنی
- ۳- طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران
(تاریخ سی ساله اقتصادی) بیژن جزنی
- ۴- رخساره‌های اقتصاد، در روند تکامل اجتماعی (دفتر سوم)
ارنست مندل
- ۵- شعرچین (دفتر اول)..... باجلان فرخی
- ۶- فرهنگ مصور شیمی (انگلیسی - فارسی و فارسی - انگلیسی).... آقاپورمقدم
- ۷- تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد..... فیدل کاسترو
- ۸- از قرق تا خروسخوان..... سیاوش کسرانی
- ۹- ضدانقلاب..... فیدل کاسترو
- ۱۰- به سوی سوسیالیسم..... فیدل کاسترو